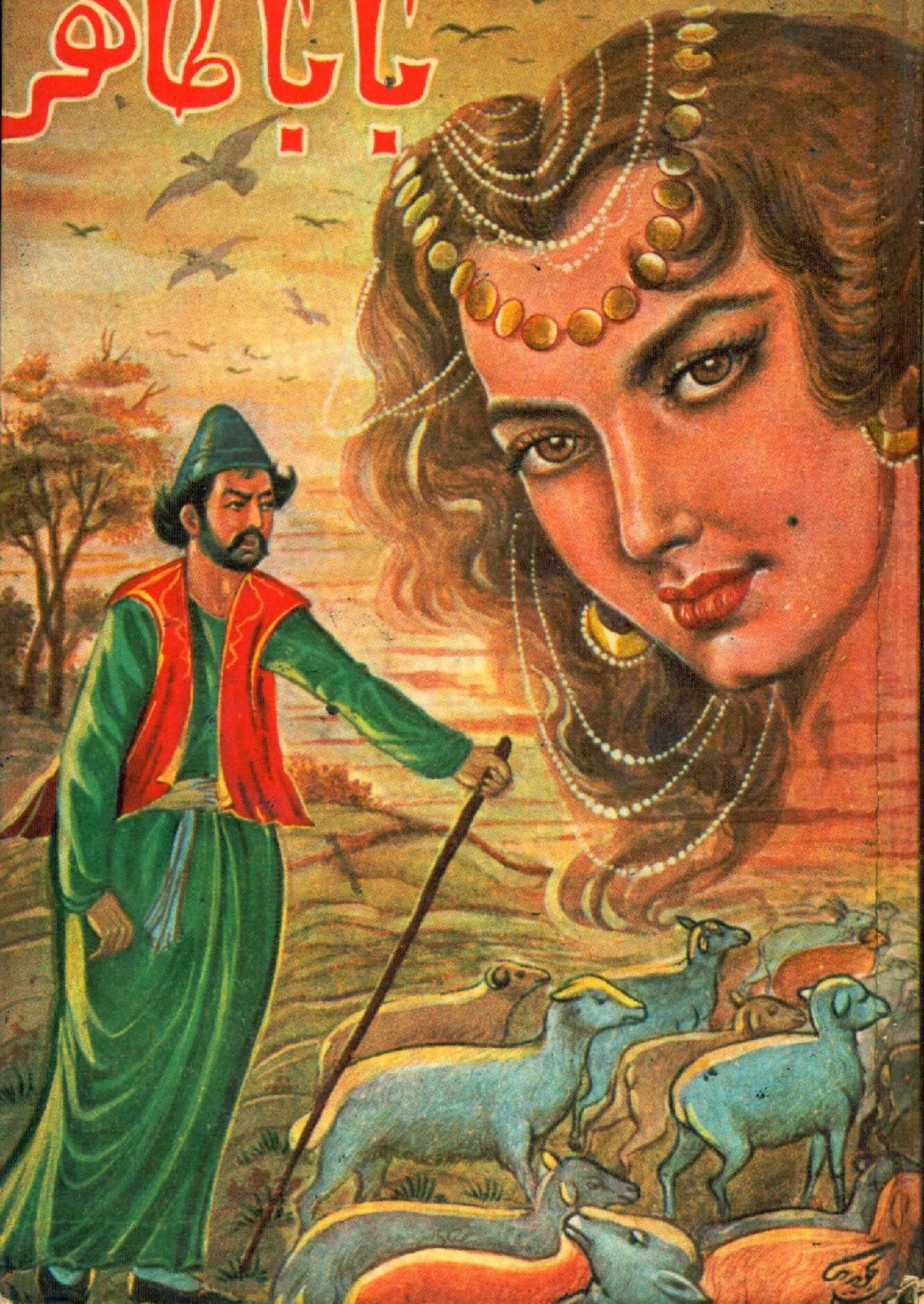
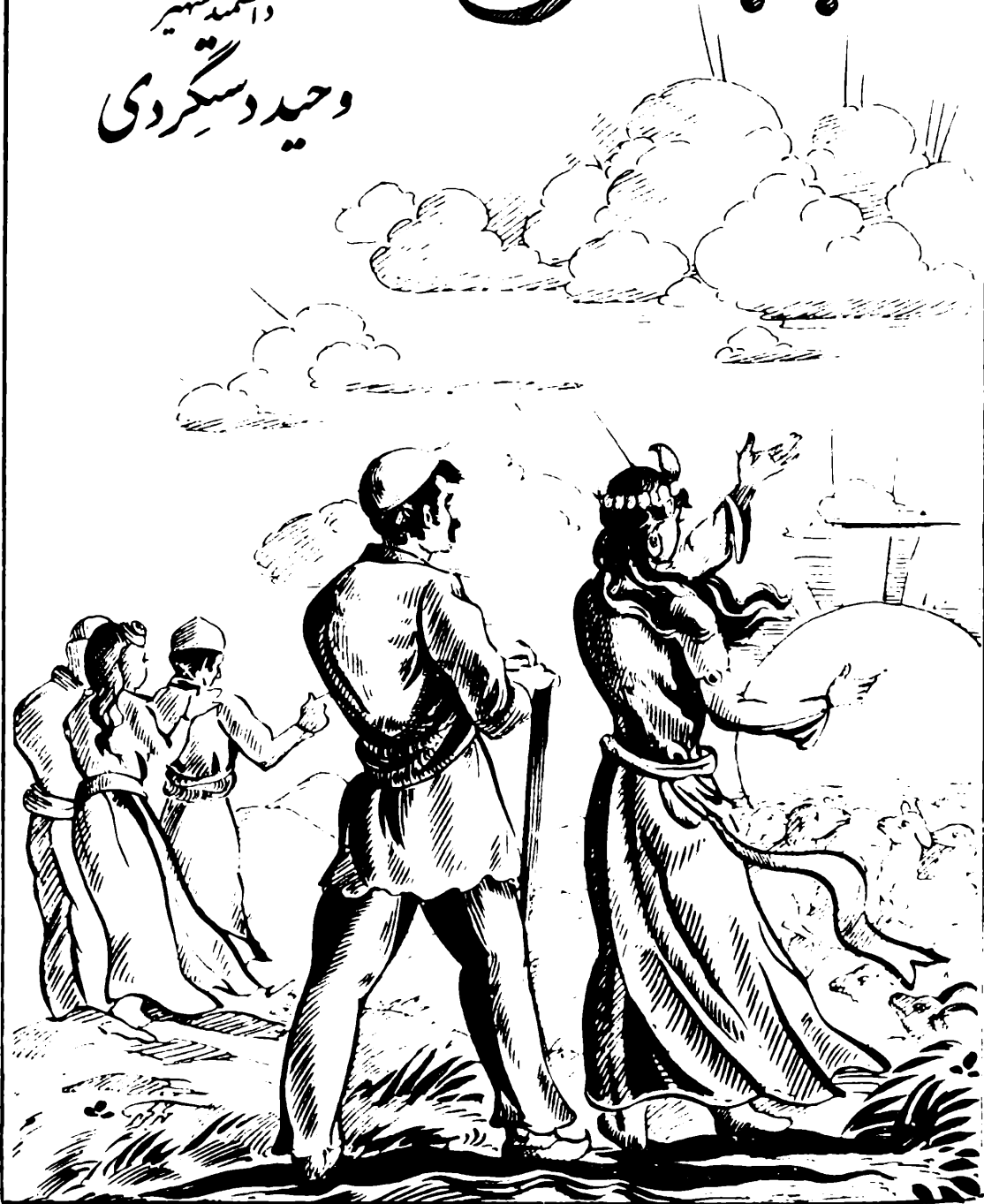


بابا ماہر



بابا جان

از روی نسخ تصحیح شده
دانشمند شهیر
وحید دستگردی





گفتار ششم

بابا طاهر عریان گویند و ایست که در سر اسرار ایات فارسی دبا زبان
 دل و احساس سخن گفته و همین جبت و دیتبایش بیش از آثار دیگر گویندگان
 فارسی زبان از هزار سال پیش تا کنون پیوسته در دلهای حساس عارف و عامی دارد
 این عارف نامی در سرودن ترانه های شور انگیز خود هیچگاه پیرامون صنایع شری
 نمشته و هلمات سنگین و غنچه کار نبرده و در فکر مضمون سازی و عبارت پردازی ننو
 و چنانکه از تاثیر بخش ثابت است جز آنچه دل شیدا و پر سوزش میخواست است
 بزبان نیآورده و در واقع ترجمان امین روح و قلب حساس خود بوده است و سخن کز دل
 برون آید نشیند لاجرم در دل .

در میان گویندگان بزرگ ایران چندین شاعر و عارف مشهور هستند که گذشته از هم نشینی
 خواص مهر دلی از اعلی فوق و حال و عالی و دانی مقامی دارند اما در دیتبیهایی با طاهر ابرامرد مشیر
 میخوانند زیرا ممکن است مثلاً کسی تعصب بر او داشته با خیاامردی موافق نشان ندهند یا





بسیاری از مردم عادی در عین علاقمندی، از درک لطافت دقیق سعدی حافظ
 بازمانده اند اما کیست که از لحظ لری و دلپذیر بابا طاهر تا احاطه روح و دل خود متاثر نشود
 و سوز درون این عارف بزرگ را بدستی در نیابد و مسح نکند و در این باره هیچ فرقی بین
 ادیب شهروعی و روستا نیتوان قائل شد چه آنکه خود از خواندن کتاب هم ناتوان است
 از شنیدن این دو بیتها همان تأثیر و جذبه را خواهد یافت بسیارند که نوشتن الغائبانند
 اما نمی از اشعار یا مایستی در آن یاد حفظ دارند و آنرا هم نمک هم بهم پیش دل خویش میدهند
 اما از زندگی روزمره بابا طاهر طلاعات جامعی در دست نیست و آنچه تذکره نویسان درباره
 حیاتش نوشته اند وقتی از پیرایه عبارات ادبیانه پرسته شود جز چند سطر باقی نماند. تاریخ
 زندگانی بابا را در قرن چهارم یا پنجم و ششم نیز نوشته اند؛ مجمع الفصحای تاریخ فوت او را قبل از
 ضبط کرده ولی بعضی دیگر در معاصر خواجه نصیر طوسی در قرن پنجم دانسته اند و قول اول مصبوح
 نزدیکتر میباشد. آنچه مسلم است بابا طاهر عریان از مردم بمبدن از علما و عرفای بزرگ
 خویش بوده و در کتب صوفیه کرامات بسیاری برای وی نقل کرده اند و فراروی دست

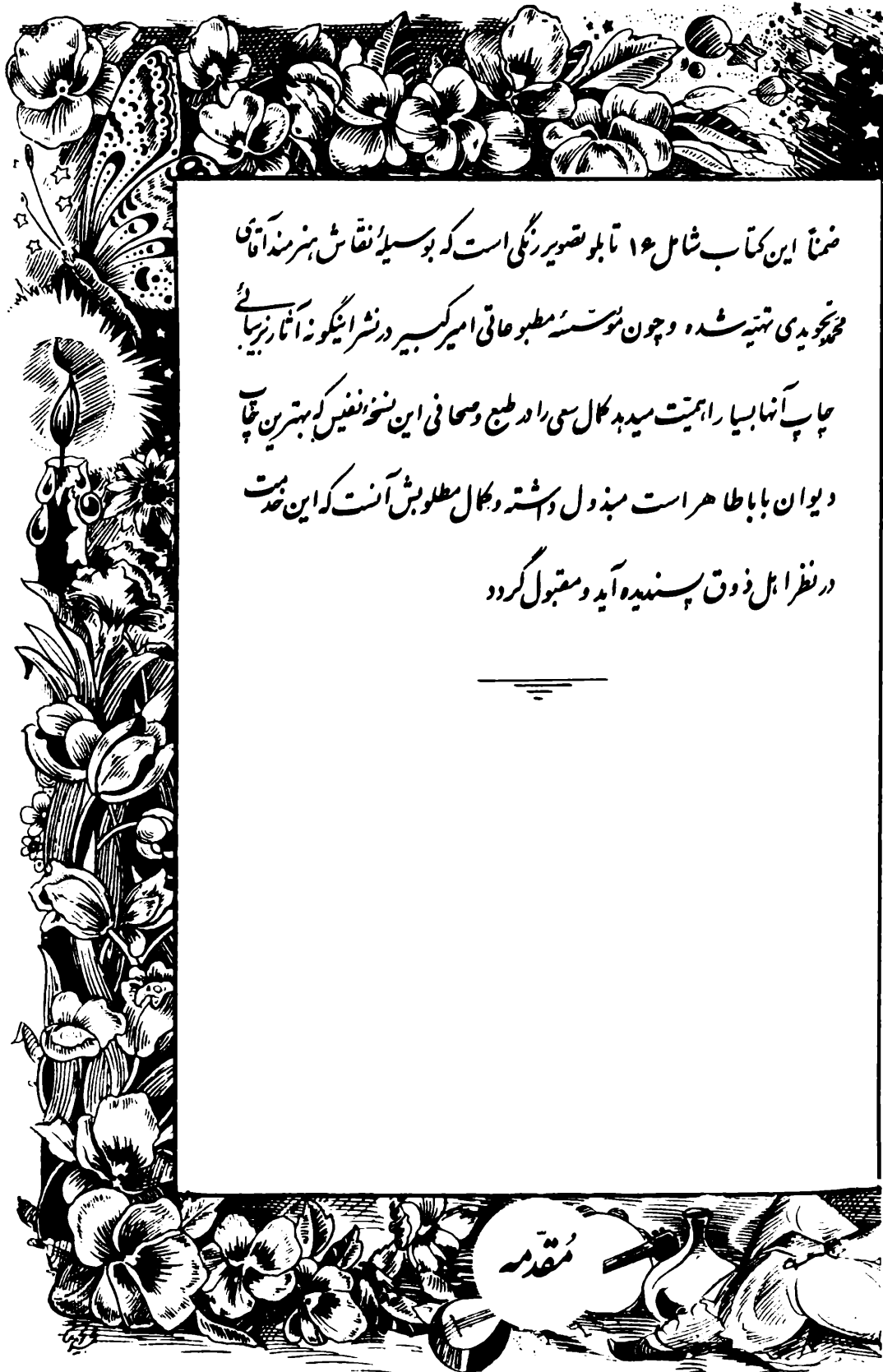


غربی همدان و مطاف اهل دل است .

از آثار باباطاهر آنچه بجا مانده و شناخته شده عبارت از مقداری قطعات
حکمتی و عرفانی بر زبان عربی و چند غزل بر زبان فارسی و دوبیتیهای اوست .

دوبیتیهای باباطاهر از آغاز پیدایش صنعت چاپ در ایران تاکنون بسیار
و بیشتر بطرزهای گوناگون چاپ شده ولی گذشته از چاپهای انتقادی و یا ترجمه‌ای
که بوسیله عده‌ای از مستشرقین انجام شده صحیح‌ترین نسخه چاپ ایران نسبت
به سید مرحوم وحید دستگردی بطبع رسیده بود و این نسخه حاضر با مقابله و
همان چاپ صورت گرفته است . دوبیتیهای مندرج در این کتاب دو
قسمت است : قسمت اول شامل ۵۹۲ بیت است که نسخ خطی معتبر
آنرا به باباطاهر مدلل نموده و قسمت دوم شامل ۱۴۰ بیت است که بواسطه
تفاوت سیاق عبارت یا عدم کفایت دلایل انتساب آن به باباطاهر مورد تردید
است تا سندی معتبر بعد از بدست آید و تحت و سقم آنرا ثابت کند .





ضمناً این کتاب شامل ۱۶ تابلو تصویر رنگی است که بوسیله نقاش هنرمند آذانی
محمدنجویدی تهیه شده و چون پوسته مطبوعاتی امیرکبیر در نشر اینگونه آثار زیبا
چاپ آنها بسیار اهمیت میدهد کمال سعی را در طبع و صحافی این نمونه نفیس که بهترین چاپ
دیوان باباطاهر است مبذول داشته و کمال مطلوبش آنست که این عهد
در نظر اهل ذوق پسندیده آید و مقبول گردد



دیوان باباطاهر عریان
متن دست و کامل دیوان باباطاهر عریان بنصیر دوتیای مشکوک
بصحیح مرحوم وحید دستگردی

نصایر از : محمد تجیدی - خط از : جواد شریفی
باشانزده تابلوی رنگین
از انتشارات



منشورات امیرکبیر

۲۵۳۵ شاهنشاهی

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران

چاپ ۱۱



بنام خدا
دیوان بابا طاهر غریان

تن محنت کشی دیرم خدایا
دل حسرت کشی دیرم خدایا
ز شوق مسکن و داد غریبی
بسینه آتشی دیرم خدایا

بی تہ یارب بستان گل مرویا
اگر زویا کیش هرگز مہویا
بی تہ هر کس بخند لب گشایا
رخش از خون دل هرگز مشویا

ببندم شال و پیوشم قدک را
بنازم کردش چرخ و فلک را
بگردم آب دریا یا سر آبر
بشویم هر دو دست بی نمک را



تکے ناخوانده علم سوات ۛ تکے ناردۀ رود حسرات
 تکے سود و زیان خود نرانی ۛ بیارون کی رسی ہیسات ہیسات
 اگر دل دلبرو دلبے کدام است ۛ و لرد لبر دلدل راجہ نام است
 دل و دلبے ہم آیتہ وینم ۛ ندوغم دل کہ و دلبے کدام است
 شب تار یک و نکتان موت ۛ قبح از دست موافقا و شکست
 نکه دارنده اش نیکو گنجد است ۛ و کر نہ صد قبح نقادہ شکست
 عزیز اکاسے چشم سرایت ۛ میان ہر دو چشم خاک پت
 از آن ترسم کہ غافل پانی باز ۛ نشیند خار تر گام بیات
 بود درد مو و در موغم از دست ۛ بود وصل مو و حجب و غم از دست
 اگر قصا بم از تن واکرہ پست ۛ جدا ہس کہ کر نگردہ جو غم از دست





تو دوری از برم دل در برمیت
هوای دیگری اندر سرمیت
بجان دلبستم کز بر دو عالم
مقنای دگر جسته دلبرمیت

خرم کوهان خرم کوهان خرم دشت
خرم آنان که این آلایان گشت
وسی بند و وسی شنند و وسی نیستند
همان لوده و همان نامون همان دشت

بهار آمد صبح آورد دشت
جوانی هم به باری بود و بگذشت
سرفسبر جوانان لاله رویه
دمی که موشان این لک گشت

نی پرسی زیار و تفکارت
که واکیان گذشت باغ و بهار
تو یاد مود این مدت نکستی
مذاخم و اکمیان بی سرو کار

شیر مردی بدم دلم چه دوست
اجل قصدم کرده و شیر ژبوست
ز موشیر زیان پر نیز سبکید
چشم و امر گنجیندن نداشت



یکی برزگیری نالون در این دشت
 همگشت و همگفت ایدریفا
 بچشم خون فشان آلا میشت
 که باید شستن و هشتن در این دشت
 نفس شوم دنیا بهر نشت
 که تن از جگر موران پرورانت
 ندونم که شتر طبعی صیت
 هرزه بورم بمیدان جهان
 دلی دیرم حسد یاد محبت
 کز او کرم است بازار محبت
 لباسی باقم بر قامت دل
 ز بود محنت و تار محبت
 قضا پیوسته در گوشتم بواج
 که این درد دل تو بی علاج
 اگر گوهر بی خواهون نداری
 همین این جون تو که بی رواج
 ز دست دیده و دل هر دو فریاد
 بر آنچه دیده بید دل کنیاد
 بسازم خجری نمیش ز پولاد
 زخم بر دیده تا دل گردد آزاد



خرم آنان که از تن جان نهند
 ز جانان جان ز جان جانان نهند
 بدر دوش خوگر نسالان ما
 بدر دوش خشتن در مان نهند
 هر آنکس عاشق است از جان نهند
 عاشق از کوزه و زندون نهند
 دل عاشق بود گرگ گرسنه
 که گرگ از بی بی چوپان نهند
 خوش آنان که هر شان ته ویند
 سخن واته گرن واته نشیند
 گرم دمسر سخی ایم ته ویم
 بشم آنان بویم که ته ویند
 خوش آنونکه از پاس نهند
 میان شعله خشک و تر نهند
 کشت و کعبه و تخانه و دیر
 سرائی خالی از دلبر نهند
 لاله کاران دگر لاله مکارید
 باغبانان دوست از گل بدید
 اگر عهد گلان این بو که دیدم
 بیخ گل بر بکنید و خار بکارید

غم عشقت بیابون پرورم کرد
 بوگفتی صبوری کن صبوری
 بهوای بخت بی بال و پر م کرد
 صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

الحی کردن گردون شود خسته
 یکی نایه فسلانی زنده و ابلی
 که فرزند حبهان را بجنگی برد
 بنی گویند فلان ابن فسلان برد

وگر شوشد که مو جانم بسوزد
 برای خاطر یک سبز رنگی
 گریبان تابدا نم بسوزد
 بهی ترسم که ایو نم بسوزد

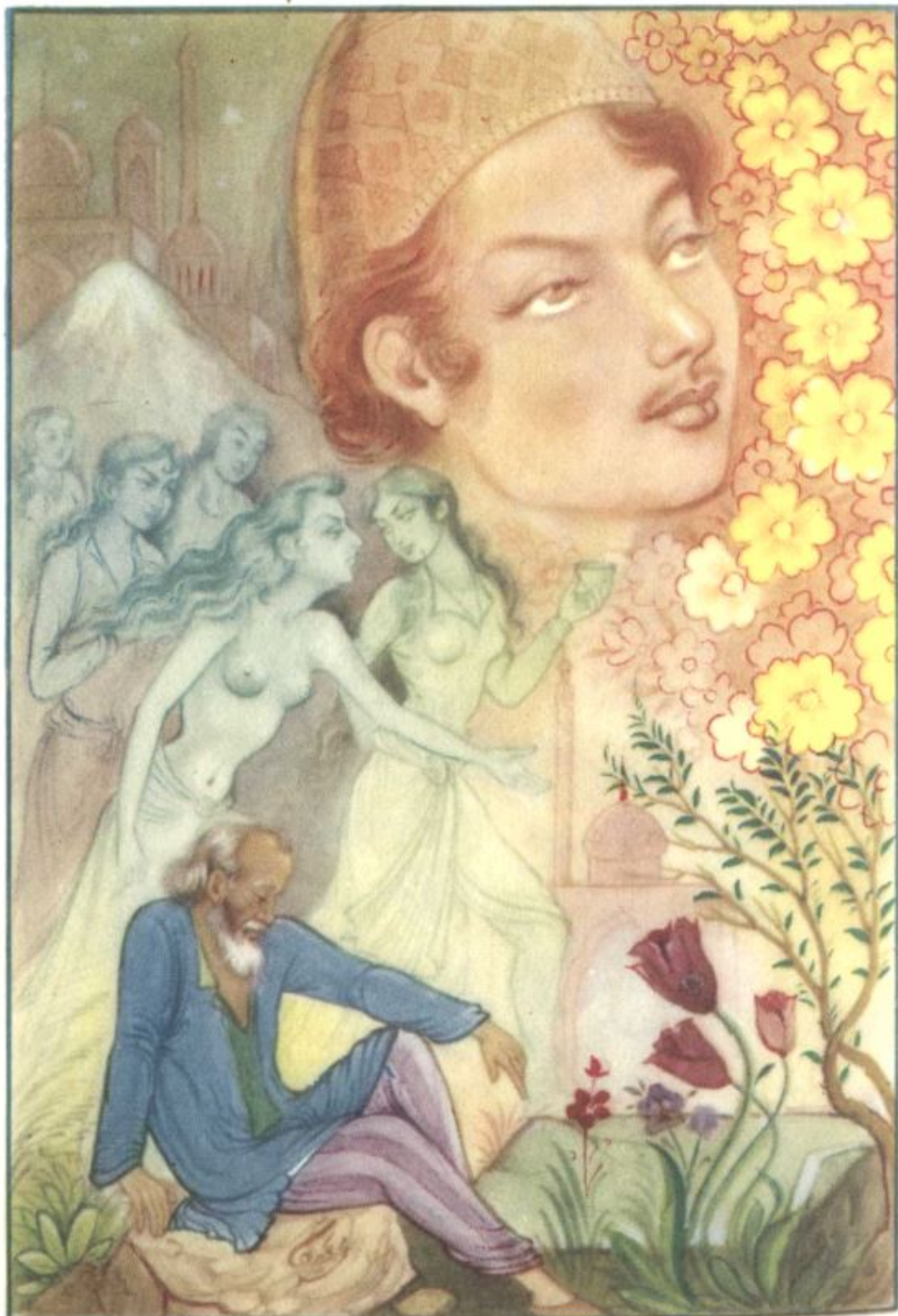
خوش آنو که سودای تو دیزد
 بدل دیرم متسای کسانی
 که سر پیسته در پای تو دیزد
 که اندر دل متسای تو دیزد

خوش آنو که هسته از بر نند
 چو محسنون رو نهند اندر بیابان
 نه حرفی وانویسند نه بخوانند
 در این کو مارون آه چندان





بهار آمد صبح را در دشت جوانی هم بھاری بود و بگذشت



سرفتر جوانان لاله رویه دمی که موشان این بگذشت

الاله کوهسار اغم تئی یار
بنفشه جو کف رانم تئی یار
الاله کوهسار ان هفت بی
امید روزگار اغم تئی یار

فلک زار و نزارم کردی آه
جدا از کف ارم کردی آه
میان تخت نردم نشاندی
شش و پنجی بکارم کردی آه

موان ندم که نامم بیفتند
نه خوان دیرم نه مان دیرم
چو روز آیه بگردم گرد کویت
چو شو آیه بختان دانم

بدل نقش خیالت در شب تا
خیال خط و حالت در شب تا
مژه کردم بگردیده پرچین
که تا و نیم جمالت در شب تا

مسلمانان سه در آموکیم
غریبی و اسیری و غم یار
مسلمانان سه در آموکیم
غریبی و اسیری و غم یار





جره بازی بدم رستم بنمخر
سیه دستی زده بر بال مویر
بوره غافل محسوس چشمه سارن
هر آن غافل چهره غافل خوره تیر

دل موبی ته دایم بیستاره
بجز آزار مو کاره نذاره
دو دس بر سر زنه چون طفل بخور
ز هجرت روز و شواش مذاره

دیدم آلا ای در دامن خار
و اتم آلا ای کی چسبنت بار
بگفتا باغبان معذور میدار
درخت دوستی دیر آورد بار

دمی بوره بوین عالم ته دلبر
دلم تنگه ششی با موب سر بر
ته کل بر سر زنی ای نوکل موب
بجای کل زخم مودست بر سر

دلم زار و دلم زار و دلم زار
طیسم آورید در دم کرید چار
طیسم چون بوین بر موی زار
کره در مون در دم رابن چار

تویی لوشک‌ترین و یاسمین‌بر
موان تن آذینم دیدگان
از آن ترسی در آغوشم بیایی
کز آذینم کداز ز آب شکر

گلش در زیر سنبل سایه پرور
بهنال قاتش نخلی است نوبه
ز عشق آن گل رخسار سوری
چو بلبل ناله و افغان برآورد

مو که سرد بسیارم شود روز
سر شک از دیده بوراغم شود روز
نه تبت دیرم نه جایم میکند درد
همین دوغم که نالوغم شود روز

تکه زونی بمو چاره بسیارم
که این تیره شوان واک کرم روز
کسی وارم که کی بی روز وابی
گهی وارم که هست کز دانی روز

بوره بلبل سبایم از سر سوز
بوره عشق سحر از موبیایم
تو از بجه گل پخرو ز نالی
مواز بجه دلارام شود روز



خداوند افسرداد دلم رس
بمه گویند طاهر کس ندارد
خدا یا رمنه چه حاجت کس

غم درد مواز عطار میسر
خلایق جلگی احوال پرسند
درازی شوازمیار میسر
تکه جان و دلی کیبار میسر

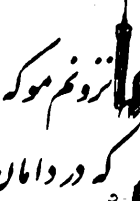
شواتراست و لگان میزنن میش
دوزلفونت حمایل کن بور پیش
از آن کج لبست بوسی بوده
بگو راه خدا دادم بدر پیش

گلی که خوم بدادم هیچ و تبش
بآب دیدگانم دادم آبش
برگاه الهی کی روا بود
مکل از موگیری کینه کلاش

ولا دنکم ولا دنکم ولا دنکم
ز دستم شیشه ناموس برسنگ
همه وارن بوبی نام و ننگی
کسی که عاشقش نام و چشنگ





دلی دیرم دلی دیوانه و دنگ  آنروزم موکه دیرم نام باغنت
 ازین دیوانگی روزی برآیم که در دامن دلبسته بریم چنگ
 خوش آنروزی که قبرم میکشند  بیالین سرم خشت و گل و سنگ
 دوپاد قفسه و جان در بیابان  تم با مار و موران میکشند
 دای آنروزیکه در کورم کرتنگ  درین بر سرم خاک و خسنگ
 نه پای آنکه از ماران گریزم  نه دست آنکه با مودان کنم خنگ
 دلا پوشم ز دست جامه نیل  نهم داغ غمت چون لاله بر دیل
 دم از مهرت زخم همچون دم صبح  ازین دم تا دم صور سدا یل
 خداوند اموبینم ازین دل  شو روزان در آزارم ازین دل
 زبس نالیدم از نالیدم تنگ از موبستان که بزارم ازین دل



چرا آرزو عالی ایدل ایدل بدم اندر حسنیالی ایدل ایدل
برو کجی نشین شکر خدا کن که شاید کام یابی ایدل ایدل

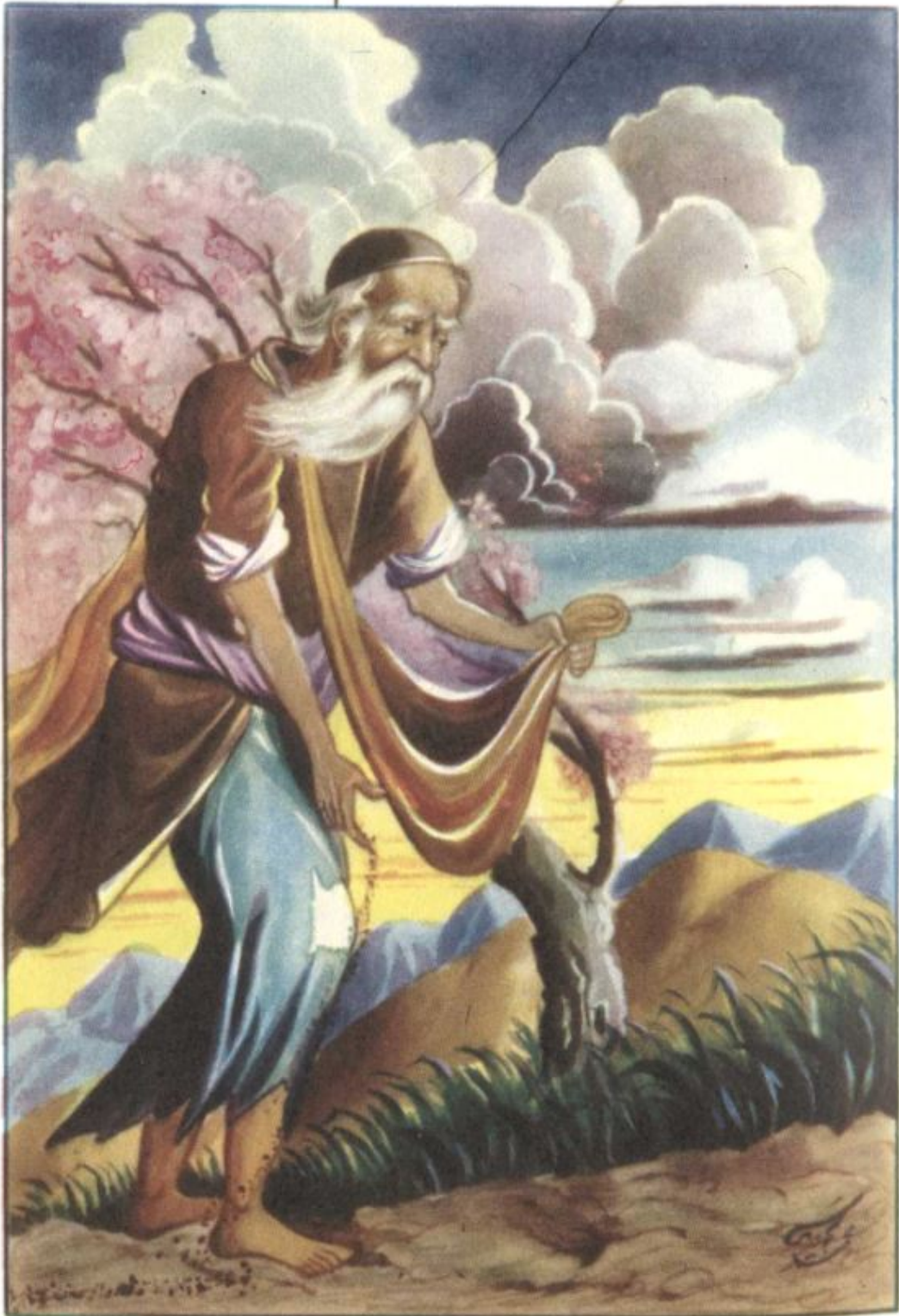
مگر شیر و پلنگی ایدل ایدل بود ایم محبگی ایدل ایدل
اگر دستم رسد خونت بر یخجم بوسیم تا چه رنگی ایدل ایدل

لاله چین که بُستان لاله چین دل هر چه شان و آئه پس لاله چین دل
کرد کورم همه بیداشتم مو ته که ذو نوبیا و لاله چین دل

بشتم و اشتم که تیار ی کرد دل بیختم گریه و زار س کرده دل
بگردی و بخوئی یاری چون مو که از جان و دلت یاری کرده دل

ولا غافل ز بسجانی چه حاصل مطیع نفس شیطانی چه حاصل
بود قدر تو افرون از طایک تو قدر خود منیدانی چه حاصل

یکی برزگیری نالون در اینشت
بچشم خون نشان آله میکشت



همیکشت و همگفت ایدرینا
که بایکشتن و هشتن در اینشت



ز بوی زلف تو مفتونم ای گل
من عاشق ز عشقت بقیارم
ز رنگ روی تو دلخونم ای گل
تو چون لیلی دمن مجنونم ای گل

منم آن آجرین مرغی که فی الحال
مصور گر کشد نقشم بدیوار
بسوجم عالمی گر بر زخم بال
بسوجم عالم از تاشیه تمثال

خدا یا دادا زین دل دادا زین دل
چون دادا دانا چون دادا چون دادا
که یکدم مونکشم شاد زین دل
بگویم صد هزار دین دادا زین دل

الهی واکیشم واکیشم
همه از در بروند و تو آیم
موکه بیدست و پایم واکیشم
تو که از در برونی واکیشم

باین بی آشنائی برکیاشم
همه که موبروتن و آت آیم
باین بی خامشانی برکیاشم
تو از در برونی واکیشم



اگر بخواهم در نواجم تو
تا ذوقی حاجت من را موچه دهم
اگر بنوازم حاجت روا کن
اگر محنت دهم سازی موچه بام

اگر آبی بجانت و انوازم
و گرنائی ز هجرانت که از من
بیادری که داری بردلم نه
بمیرم یا بسوزم یا بسازم

دوزخ فونت بود تا رُ با من
چه میخواهی ازین حال خرابم
تو که با موسسه یاری نداری
چرا هر تنیه شو آئی بخوابم

بروی دل بسته می گری ما یستم
مکن منم گرفتار دلیستم
خدا را ساربان هسته میران
که مودا مانده این قافلیستم

مواز قلوبی تشویش دیرم
کنه از برگ و بارون بشیرم
اگر لا تقصوا دستم بگیره
مواز یا ولایت اندیش دیرم





ز دست چرخ وارون دادیم هزاران ناله و سر یادیم
نشسته دستانم با خس و خار چگونه خاطره خود شاد دیم

موان آزوده بی خانم نم موان محنت نصیب سخت جانم
موان سرشته خارم دریا بون که هر باد می وزد پیش دو انم

بوره سوته دلان ناما بنایم ز دست یار بی پروا بنایم
بشیم بابل شیدا جلشن اگر میل ناله ما بنایم

بصحرایم صحرایم و نیم بدیابم گرم دریایم و نیم
بهرجا بنگرم کوه و درو دشت نشان از قامت رعنا و نیم

نمیدانم که رازم واکه و اژم غم سوز و گدازم واکه و اژم
چه و اژم هر که دونه بنگره فاش دگر راز و نبیازم واکه و اژم



موکز سوتۀ دلام چون نالم
نشته بیلان باکل بنال

بوره سوتۀ دلان کردم ایم
تراز و آوریم عنما بسخیم

بوره یک شومور کن و ثاقم
بطاق جفت ابروی تو سو کند

موآن مجرم که در ظرف آدمم
بر الفی الف قدی بر آیم

موکه چون اشترم قانع بخارم
ازین حنجر قلیل و بار سنگین

بشم و اشم ازین عالم بدرشم
بشم از چین و ماچین دورترشم
بَر دِلدار پیغامی فرستم
که گر دوری خوشه من دورترشم

بوره روزی که دیدارته وینم
بوره بنشین برم سالان و ماهاک
گل و سنبُل بیدارته چلیم
که تا سیرت بوینم نازینم

بعثت ای دلار انگروستم
نوید وصل تو تا نشنوستم
بدل تخم و فایت کِشتم آخر
میکزاندوه و خواری نذرستم

نروغم موکه سرگردان چرایم
گهی کریان گهی نالان چرایم
همه درماتشان بی درد داران
نروغم موکه بی درمان چرایم

دل زار و حسرتیه چون نالم
وجودم آتینه چون نالم
بودا جن که چون و چندنالی
چو مرگم در کمینه چون نالم

بچشم
گلستان آ
روزندگانی
نهم خوار

دیده‌ار تو و نیم
گر کند دل مو

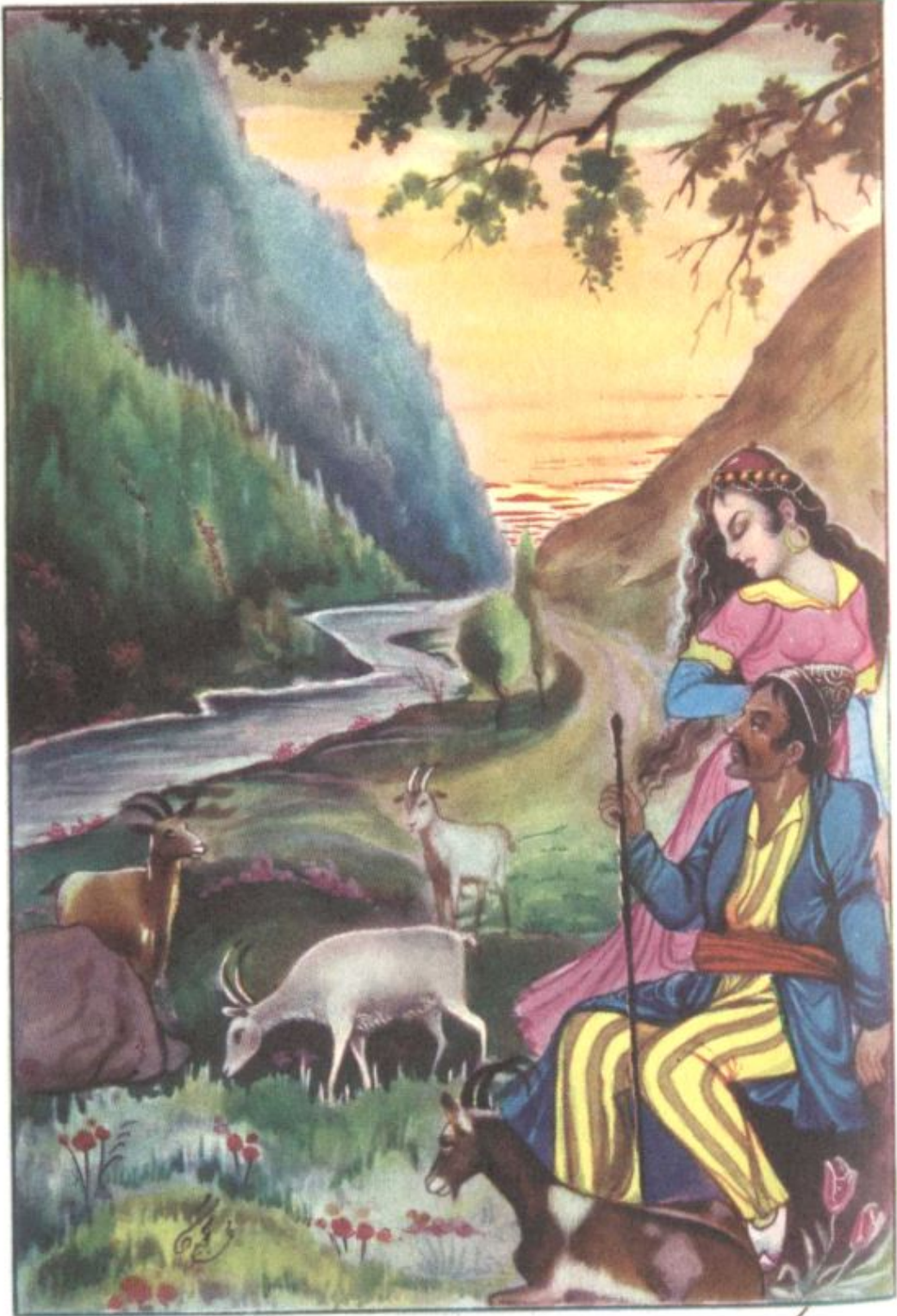
کسی نے تو رقم
بستی دے دی کہ
کچھ



سیر گلستان



الاله کو ہمارا غم تہ فی یار بنفشہ جو کس را غم تہ فی یار



الاله کو ہمارا غم تہ بی امید روزگار غم تہ فی یار

سرکوه بند چندان نشینم که لاله سر در آره مو بچینم
چو لاله بی وفا بستے وفا بو نگار بی وفا مو چون گزینم

اگر چشم بدوزی دوتہ خوم و کر جسم بسوجی سوتہ خواهم
اگر باغم بری برچیدن گل گل بمرنگ و ہم بوی تہ خواهم

مو که افسردہ عالم چون نسالم شکستہ پرو بالم چون نسالم
ہمہ گوین مسلمان نالہ کم کن تہ آئی در خیالم چون نسالم

مواز جور تباں دل ریش دیرم زلالہ داغ بردل بیش دیرم
چو منہ و نامہ خوانان نامہ خوانند مواز غلجہ سری پیش دیرم

باہی گنبد خضر بسوجم فلک را جلد سر تا پا بسوجم
بسوجم از نہ کارم را بساجی چہ فرمائی بساجی یا بسوجم

بور یکدم بنایم و بسو جیم
از آن روئی که هر دو تیره رو جیم
تہ طبل عاشق شد مثل مونی
سینو جز درد و غم یک عمر رو جیم

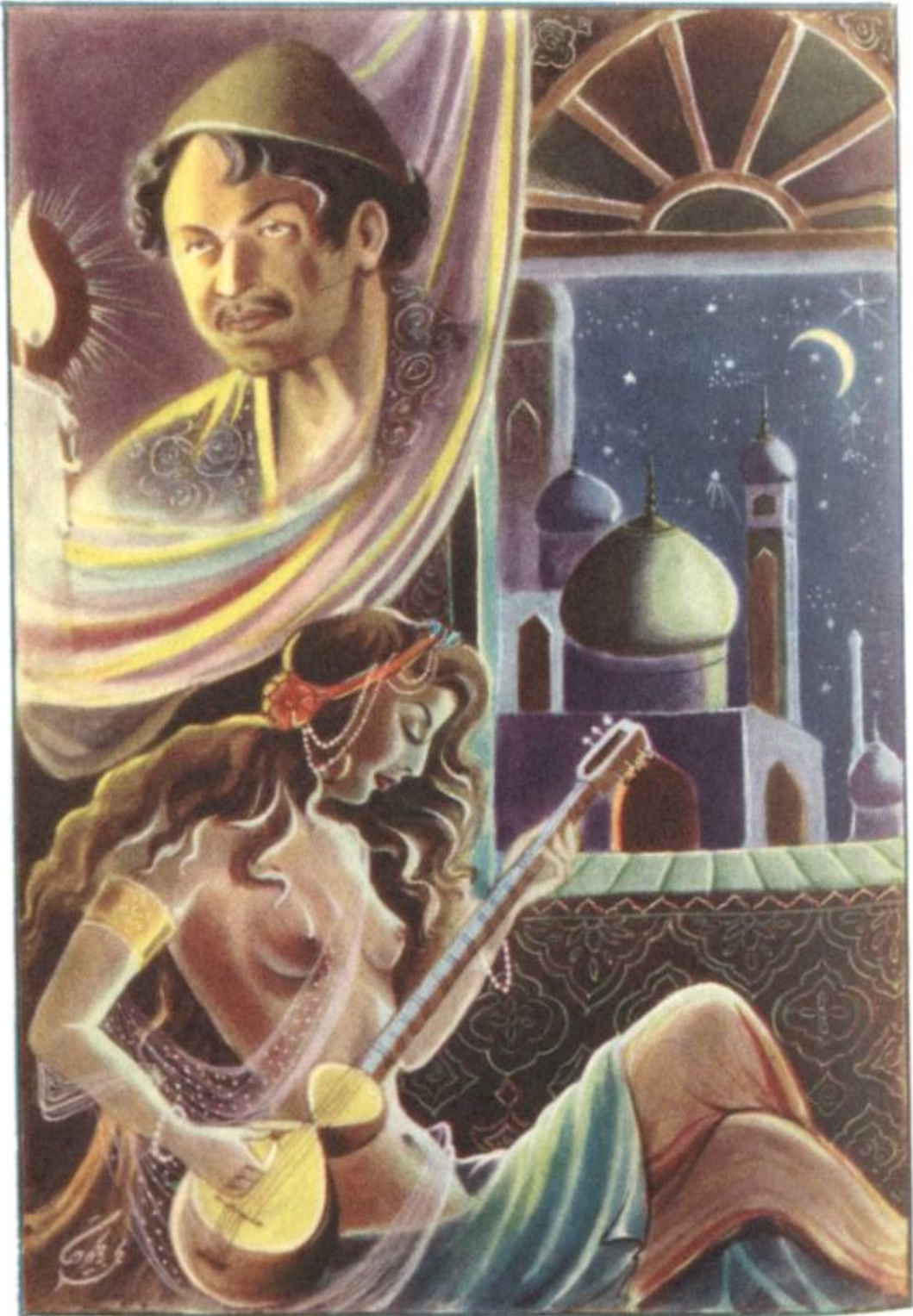
بمہ عالم پراز کرده چه و اجم
چو مود لہا پراز درده چه و اجم
سنگی شتہ بیر دامن الوند
او غم از طالع زرده چه و اجم

بادہ بر گیرم و سیر گلان شتم
کنار سبزہ و آب روان شتم
دوستہ جامی خورم باشد کامی
و اجم مست و سیر لالیان شتم

دل دردین و نالین چه و اجم
دردم کردین و خاکین چه و اجم
بگردیدم بہفتاد و دو وقت
بصد مذہب منادین چه و اجم

از آن انگشت نمای روزگارم
کہ دور افتادہ از یار و دیارم
نزد غم قصد جان کردم بناحق
بجسز بر سر زدن چارہ ندارم

موان رندم که نامم بی قلند
نه خان دیرم نه مان دیرم نه لنگر



چوروز آیه بگردم گردستی
چوشو آیه بخششی و انخسَم سر

از آن دخت و سینه خارم که گریان در تنه سنگت فرارم
 بواجندم که ته شوری نداری

بشو موج رخ مه پاره هستم
 تو داری در مکان خود قراری

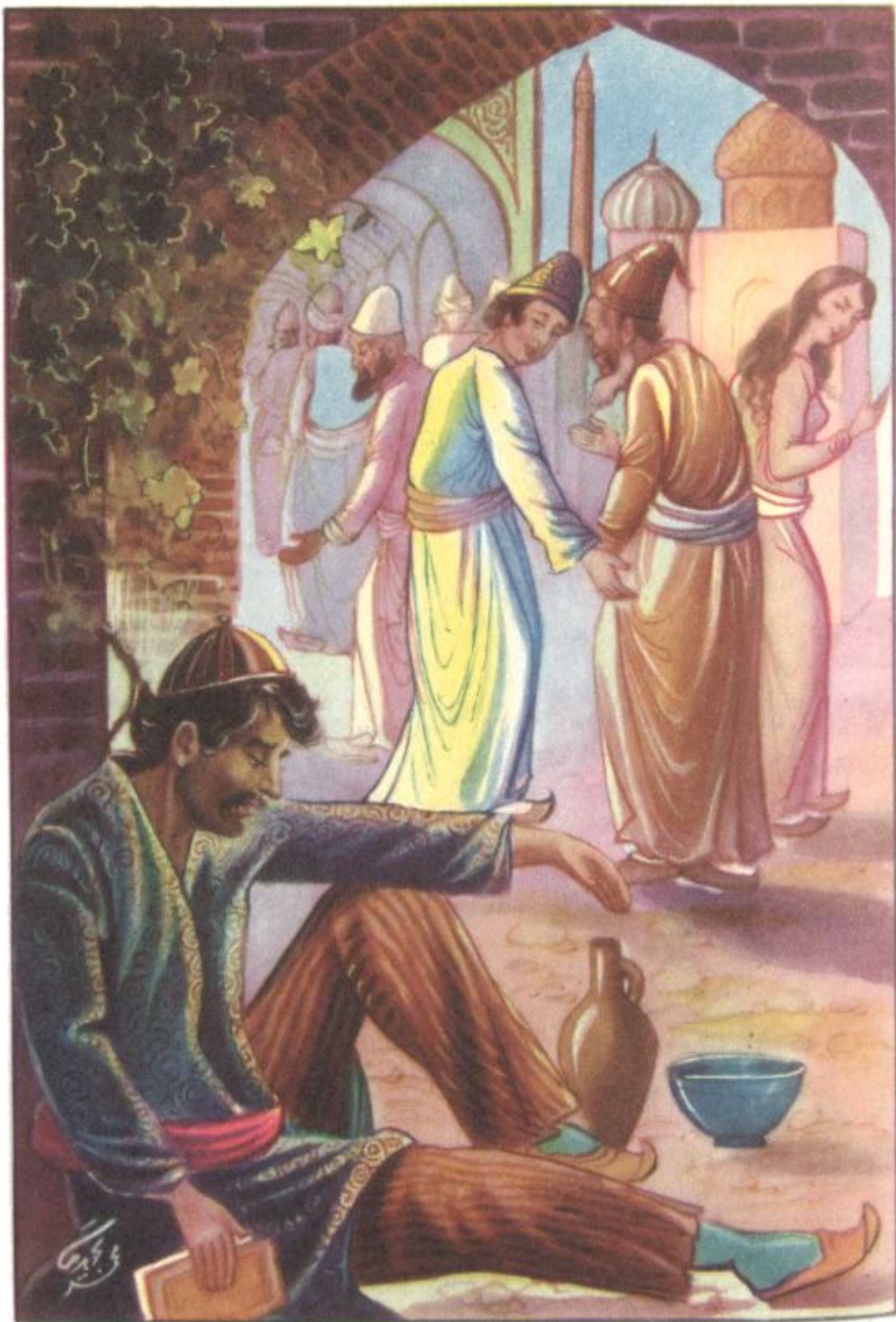
بدل در غمت باقی هستنوم
 بنویک بیل سوت بکشن

فلک کی بشود آه و فغانم
 یک عمری بگذرا غم با غم و درد

نزونی ای فلک که مستنم
 بیک گردش که میگردد بی سببی

کنون داری نظره کو واکیم زجوت در کدازه استخوانم
 بکه اندیشه ای بیداد پیشم که آهم سیر بوناله کجایم
 ز حال خویشتن موبی خبریم نروغم در سفر یاد حسنیم
 فغان از دست تو ای بیروت ای زوغم که عسری در بدیم
 عزیزان ما گرفتار دو دریم کی بدقشی و دیگر که فدییم
 نصیب مانبو که ماته ویدیم آجالت یک نظر نادید مردم
 گلستان جای تو ای نازیم مود گلخن بجا کستر نشیم
 چه در گلشن چه در گلخن چه صحرا خودیده واکرم جزته نویم
 شوان اسارگان یک یک شام بوه نیمه شوان گوشن آت دارم
 پس از نیمه شوان که ت نیایی بوران اشک از دیده ببارم

خداوند ابھریا دودلم رس کس سکیں توئی مو ماندہ سکیں



ہمہ گویند طاھر کس ندارہ خدایا رمنہ چہ حاجت کس

ز عشق آتشی در بوم دیرم در آن آتش دل و جان سوته دیرم
سگت گریه پند بر چشم ایدوست بزرگان خاک را شش روت دیرم



هزاران غم بدل اندوت دیرم بسینه آتشی افروته دیرم
بیک آه سحرگاه از دل تنگ هزاران ندعی را سوت دیرم



کافرم گرمی آله کارم کافرم گرمی آبش بدارم
کافرم گرمی نامش بر من نام دو صد داغ دل از آله دارم



غم عالم همه کردی ببارم مکر مولوک مست سر قطارم
همارم کردی و دادی بناکس فرودی هست زمان باری ببارم



دلارا بے توار و ناتوارم جلور پر خار و پر خش و دیدگارم
همان دستان که داته بو بگران کنوش چون کس بر سر زانم





هزاران ملک دنیا کر بدارم
هزاران ملک حقی کر بدارم
بوده دلبستم تا بآه و اژدرم
بسیه روی تو آنرا کر بدارم

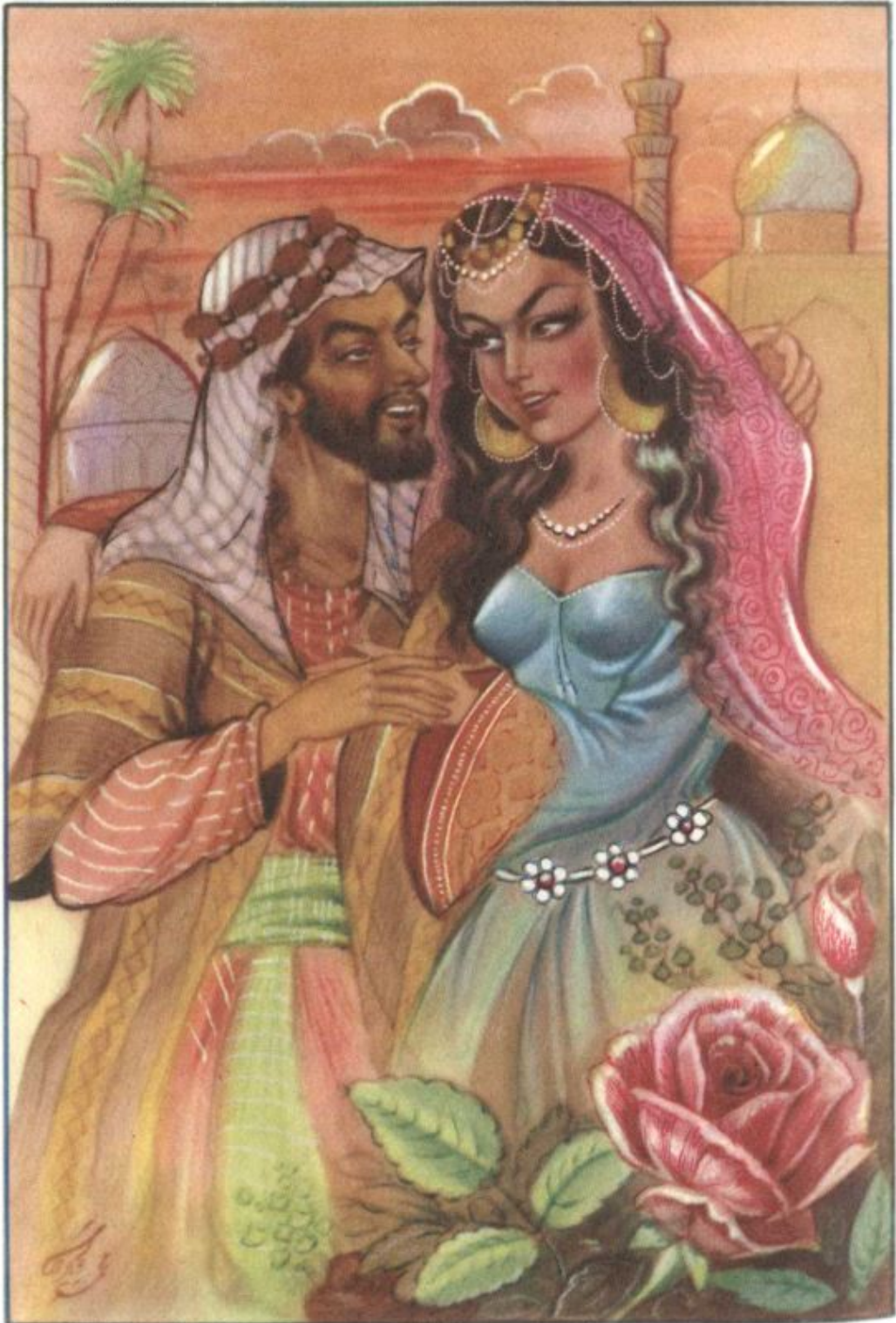
جگر پر درد تا کی آیم و شدم
ز وصلت فرد تا کی آیم و شدم
چرا گوئی که در کویم نیائی
موتا کی باخ زرد آیم و شدم

سرکوی تو تا چند آیم و شدم
ز وصلت بنوا چند آیم و شدم
سرکویت برای دیدن تو
نترسی از چند آیم و شدم

داد از این دل که هرگز نی بکامم
داد از این دل که آزار دندم
داد از این دل که چونم خان حشام
دانه ناچیده هر روزه بدارم

بوره کردیده بسیحونی بسایم
بوره لیلی و محسنونی بسایم
فریدون عزیز از دست موفت
بوره از نو فریدونی بسایم

زبوی زلف تو مفتونم ای گلُ ز رنگ و روی تو دلخونم ای گلُ



من عاشق ز عشقت بیقرارم تو چون یلی دمن مجنونم ای گلُ

موکه دور از توام ز تار بنم
پس از عهد و وفایت ای دلارام



تو خود گفستی که مو ملاح ماغم
همی ترسم که کشتی عشق دباغ



بوره سوته دلا تا ما بنالیم
ز عشق آن گل رعن بنالیم



موان مستم که پا از سر نروغم
دلارامی کز او کیسه ددل آرام



شوی نالم شوی شوگیر نالم
کسی بسچون پلنگ تیر خورد



خوشا آنان ز سر دارند ز سالان
نشین هر دو پا چن بدامان
شوروزان صبور بی پیش گیرن
بیان روی دلداران دمان

بیا کس مبادا چون من آئین
موا آئین کس نبود دین و آئین
هر آنکه حال موش باور غی بوی
موا آئین بی موا آئین بی موا آئین

بوره ایدل بوره یاری نشان
که کاری کران گردی پشیمان
یه دوروزی بن کامی سر آرم
باشه روزی که گل جیفیم بدامان

دلم از دست ت نهالانه نالان
اندرون دلم خون شسته یالان
هزاران قول بابا بیش کردی
همه قولان ت بالان بالان

بی ت تلوا سه دیرم بوره بون
زهره کاسه دیرم بوره بون
میم خون گریه ساقی ناله مطرب
مصاحب این سه دیرم بوره بون



بیا جانان دل پر در من بین
سرسنک سرخ و رنگ زند من بین
غم مجوری و در دستبوری
سیا بر جان غم پر در من بین

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که این چیست آن چو
یکی را داده صد گونه نعمت
یکی را فرستد جو آلوده در خون

نه سرور زان موسودای ته و دنیا
گر کربان بلرزان واته لرزان
کفن در گدخم صحرای محشر
هران وینان احوال ته پرسان

ملکی گشتم بی الوند امان
اوش از دیده دادم صبحشان
وقت آن بی که بویش دامولی
بره بادش بره سامان بسامان

زیاد خود بیا پروا کریان
از و کو الحجاب واکه بر میان
کیه این تاب داره تا مودارم
نذاره تاب این سام نریان



بوره منت بریم ما از کریمان
یکشیم دست از خوان لشیان
کریمان دست در خوان کریمی
که برخوانش نظر دارند کریمان

ز دست موشیدی باز داما
ز کردارت نبی یک جوشیان
روم آخسر بدامانی زغم دست
که تا از وی رسد کارم بسا مان

دل تنگ ندانم صبر کردن
ز دل تنگی بوم رخی برون
ز شرم روی ته مودرجب بوم
ندانم عرض عالم واته کردن

انگه بی خان دبی مانه منم من
انگه برگشته سامانه منم من
انگه شان باندۀ میکهره رو
انگه روزش چوشامانه منم من

پشیانم پشیانم پشیان
کاروانی بوسینم تا پشیان
کمن دنیا هیچ کسی نمونده
بهره کوله باری میکشیان



موان اسپیده بازم سینه سومان
همه تنی بسومان میگردن تینه



بردم هسچو یوسف کربزدن
اگر صد باغبان خضی نماید



نواهی ناله غم اندوخته دونو
بوره سوته دلان واهم بنالیم



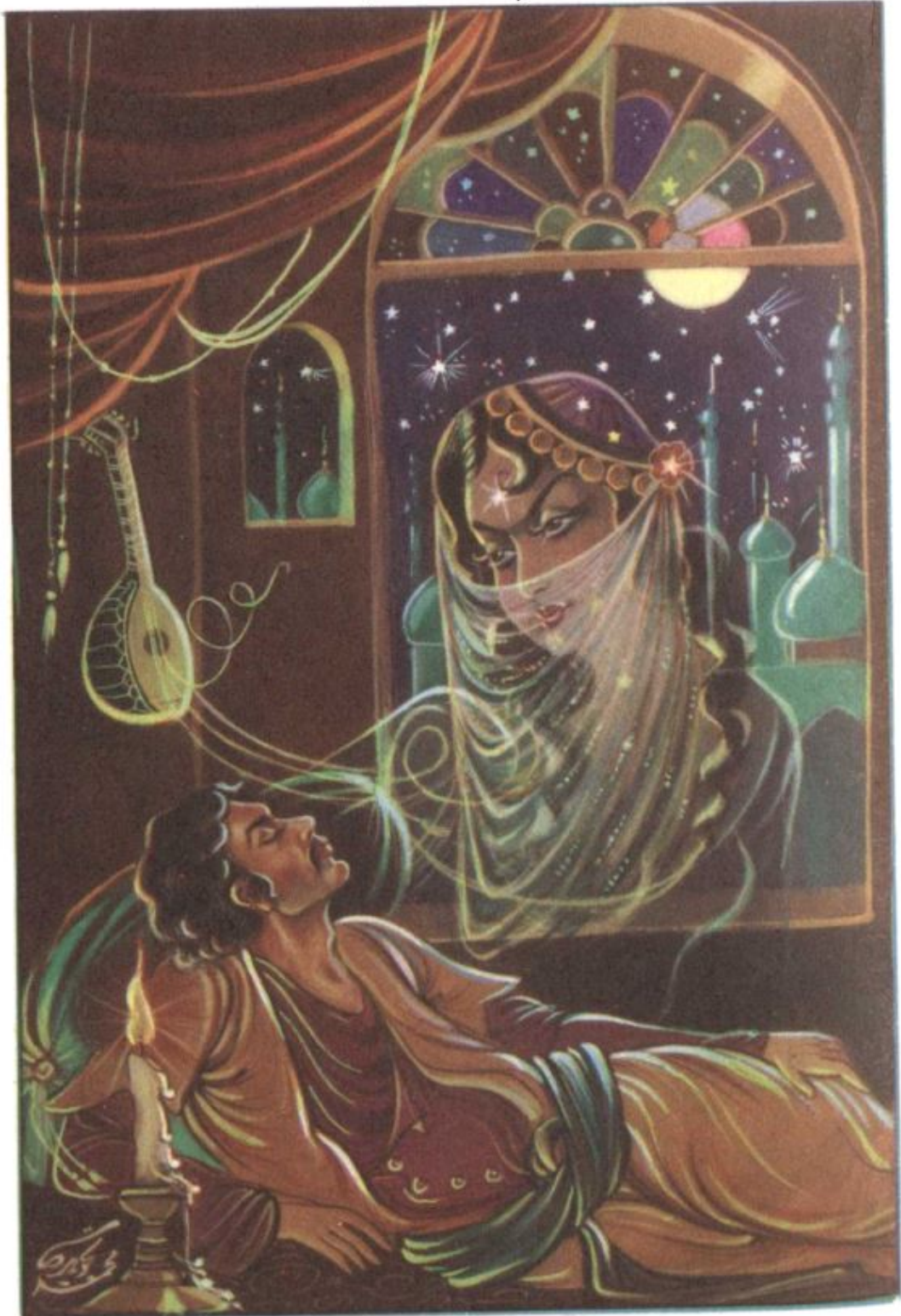
دلی دارم که بهبودش غیو
بیادش میدهم نش میرد باد



نسیمی کزبن آن کاکل آید
چو شوگیرم خیالت را در آغوش



دوزلفونت بود تار رُ با بم چه میخوای از این حال خسته‌ایم



سری دارم که سامانش غیبو غنی دارم که پایش غیبو
اگر باورنداری سوی من آی غیبو بوین دردی که درانش غیبو

دلی دیرم دمی خستم غیبو غنی دیرم که هرگز کم غیبو
خلی دیرم مواز خوبان عالم که یار بی وفا همدم غیبو

غم عشق ته کی در هر سر آید بهائی کی بجز بوم و بر آید
ز عشقت سر از ان کام یابم که خور اول بجز ارون بر آید

بوانند که جانا غم توئی تو سلطان عرب جانم توئی تو
منید و غم که چونم یا که چنم امید و غم که در مانم توئی تو

بهارم بی خندان ای گلبن مو چه غم کند به بویج و بن مو
برس ای سوته دل یکدم بدرود تی امروز دل تازه کن مو



نیا مطلق بکارم این دل مو
داره در موسم گل جوش سودا



شوی نبود که دل پر غم غیبو
هزاران رحمت حق باد بر غم



دای از روزی که قاضی خان خدا
بنوبت بگذرند سیر و جوانان



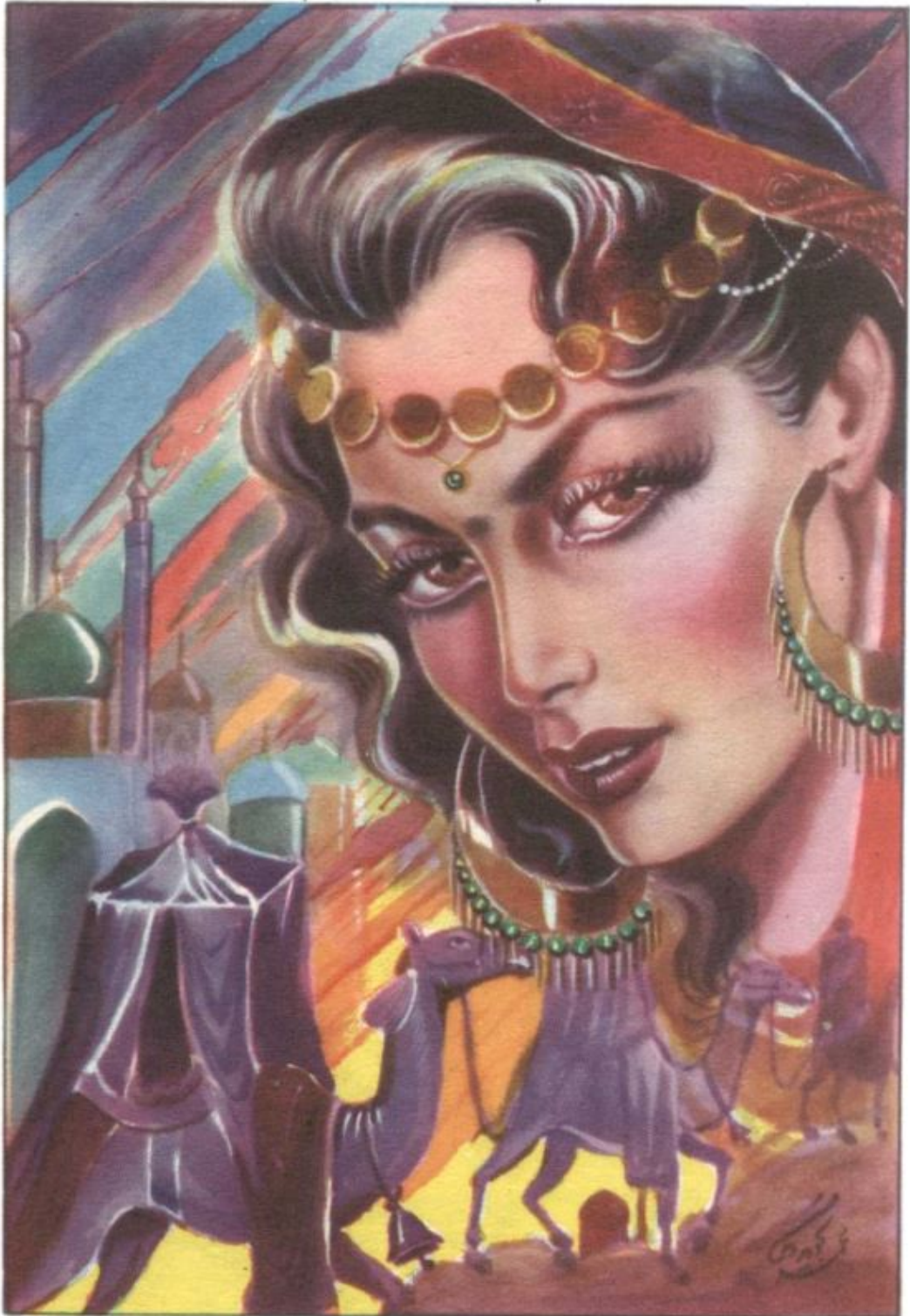
بوره بوره که جانم تویی تو
تو خود دویی که حسیه از تو ندوم



شوتارت بو نیم تار تارو
خدایار و شنائی بردلم ده



بروی دبری گر مایهستم مکن منم گرفتار دلم



خدا را ساربان آهسته میران که مودا مانده این قافلستم

دلم از دروخته دایم غمینه
بیالین خشم و بستر زمینه
همین جبرم که موده دوست دیرم
نه برکت دوست دیره حالش نه

چو مویک سوت دل پروانه
ب عالم، سپو مود یوانه نه
همه مارون و مورون لانه دیر
من دیوانه را ویرانه نه

هزارت دل بغارت بره دیش
هزارانت جگر خون کشته دیش
هزاران دلغ ویش ازویشم شمر
هنی شمرته از اشمرته دیش

دلم از عشق خوبان گج و یج
مره بر مسم زخم خوانده یج
دل عاشق مثال چوب ترابی
سری سوج سری خوانده یج

سلسل گسیوان پر تاب کمره
خارین نرگسان پر خواب کمره
هی خواهی که میسر از موبیری
برینه روز کار اشتاب کمره



چو دیره اینکه دارش آذینه  چه دشته اینکه خونخوارش زینه
مگر بوم و بره مسکین دلانه  مگر محسه ای عشق نازینه

مورا ای دلبه موباته گاره  وگرنه در جهان بیاریاره
کجا پروای چون موسو ته دری  حو موبیل بجزارت هزاره

بی تیکدم دلم خستم نمونه  وگر روی ته وینم غم نمونه
اگر در دلم قمت نمایند  دلی بسدر در عالم نمونه

درین بوم و براغم پرورش نه  شواعم جاو روزانم خورش نه
سری دیرم که مغسبی اندر نی  تنی دیرم که پروای سرش نه

مورادده دلم خورده واته  تدونی درد دل ای بی وفاته
بوره موسو ته دل واته سپارم  ته ذونی بادل و دل ذونه باته

سحرگامان که اشکم لاوه گیرد
چنان ریزم ز دیده اشک نچین
ز آهیم هفت چرخ آلاوه گیرد
که گیتی سر بر سیلاوه گیرد

دل عاشق به پینا می ببا
مرا کیفیت چشم تو کافی است
خار آلوده با جامی بسا
قناعت کربا دامی بسا

غریب سخت مرا دلگیر داره
فلک از گردنم زنجیر داره
فلک برگردنم زنجیر داره
که غریب خاک دامنگیر داره

دلم میل گل باغ ته دیره
بشم آلا زاران دل کرم شاد
سراسر سینه ام داغ ته دیره
دیم آلا مسم داغ ته دیره

بدنیا مونوسم کام بی ته
بلرزم روز و شوچون بید مجنون
پس هرگز ننسیم جام بی ته
نذارم بیک نفس آرام بی ته



هر آن دلبر که چشم مست داره
میان عاشقان آناه سیاه

سحرگاهان فغان بلبانه
ز آه مو فلک آتش حذر که

بدنیا مثل مود لسته نه
چنان بدم ره سیل دودید

غم درد دل موبی حسابه
بنازم دست بازوی ته جلاد

دل مودایم اندر ماتم نه
چه پرسی که چه اقدت بوختم



ز غم جان در غم در کینه دواره / سرم در رهین تیغ آبداره
نذارم اختیاری از چو جوش / دل موی آب این سودا نداره

کجایی جای ته ای یار دلخواه / که تا موبسرم آنجا که راه
همه جا جای ته مو کور باطن / غلط و اتم غلط استغفرا

سرم چون گوی در میدان بگرد / دلم تر عهت دوزن پیمان بگرده
اگر دوران بسا مردان برون / بد نشینم تا دگر دوران بگرده

بکس در دل موی است نه / که سنگ از آسمون انداختی نه
بود اجن که ترک یار خود که / کیس یاریم که ترکش و اتنی نه

دل از بهر ت نوزده بر چاره / نخواهم دل که مهره ت نوزده
گریبان هر که از دستت کره چاه / بیک عالم گریبان و ابیرزه

دل موغیره دلبه نگیره بجای جوهری جوهر نگیره
دل موسوته و مهره آذر تپتی ناسوته آذر در نگیره

سرم سودای کیوی ته داره دلم مهره روی ته داره
اگر چشم باده نوکره میل نظر برباق ابروی ته داره

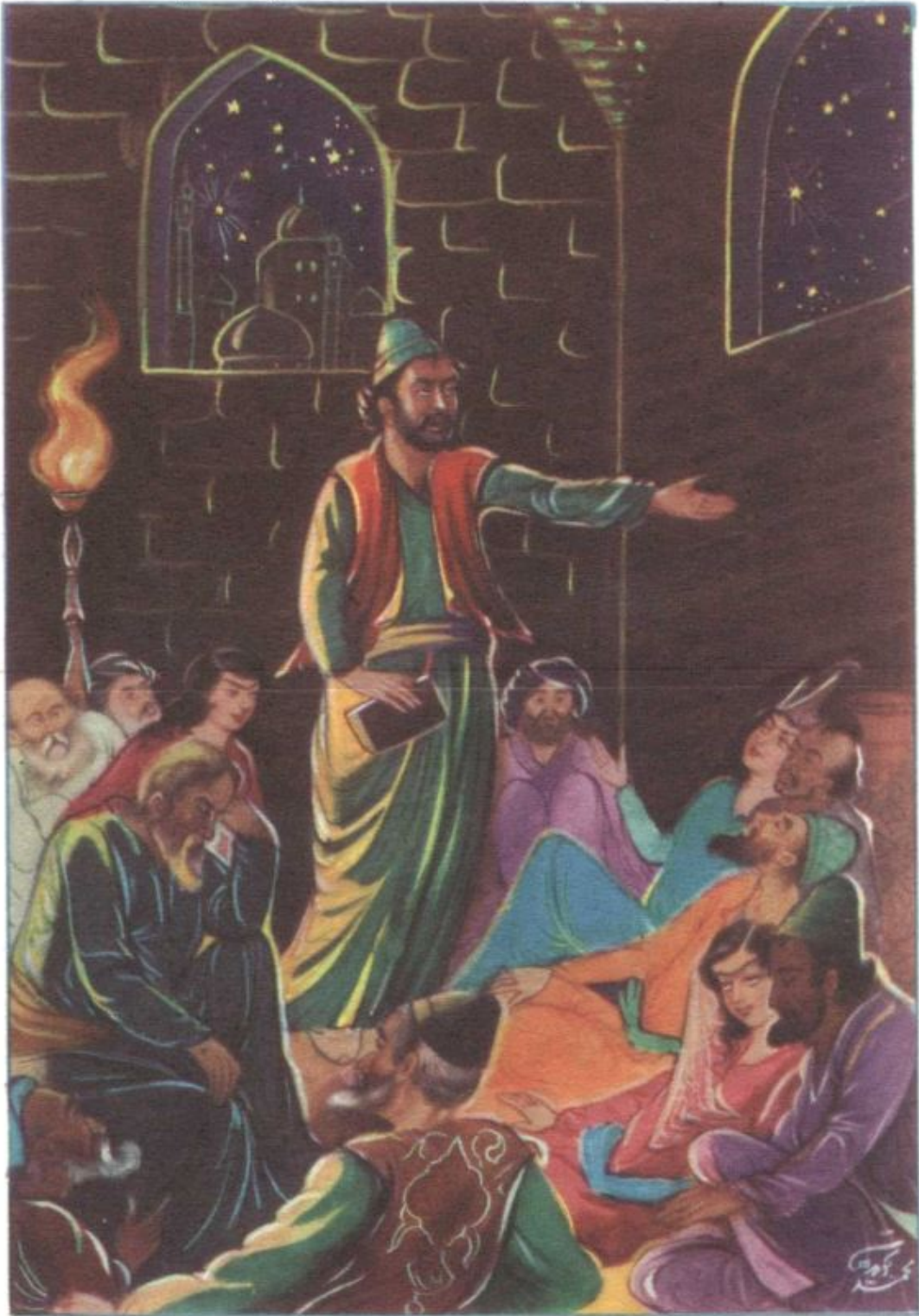
دلی دیرم چو مرغ پاشکسته چوشتی بربلب دریانشته
همه گوین که طاهره تار بنوا صد اچون میدهد نارگسته

نروغم لوط و عسیرانم که کرد خودم جتاد و یوجونم که کرده
برده خنجر که تاسینه کنم چاک بوسینم عشق بر جوغم چه کرده

وا بیدم پیر و برنایم نمونده بتن توش و توانایم نمونده
بود اچن بوره آلا! چین مجسم خونکه بینایم نمونده



بوره سوتہ دلان کرد ہم آئیم سخن و اہم کریم غم و امنائیم



ترازو آوریم عنما بسنجیم ہر آن غمگین تریم وزین تر آئیم

دو چشم را ته خون بالا کنی ته کلاه عظم از سه واکنی ته
اگر لیلی بر سه حال مجنون نظر او را سوی صحرای کنی ته

مرا عشقت ز جان آذر بر آره ز پیکر مشت خاکستر بر آره
نمال میرت از دل کربیرن هزاران شاخ هر سو سر بر آره

درخت غم بجانم کرده ریشه بدرگاه خدا ناالم همیشه
غریزون فتد ریکه گیر بدو نیدر اجل سنگت و آدم مثل شیشه

بلازمی ز بالای ته باشه عجب کج جگر جنون قسمی ز سودای ته باشه
بصورت آسیر نیم این گمانه کوفت ان در قاشای ته باشه

گرم روئی درم خونی ته زوئی درم احسب بوزوئی ته زوئی
درم بر سه نهی الوند و میمند میوازم خدا زوئی ته زوئی

از آن روزی که ما را آفریدی
خداوند با جنت و بهشت و چارت

زکشت خاطر من خبر نم زوئی
ز صحرای دل بیجا صیل موی

من آن شمع که اشکم آذین بی
همه شو سوختم و گریم هم روزی

بهار آئی بهر شاخ گل بی
بهر مری نیارم پاهای بی

دلت ای سنگدل بر مانوجی
بسوخم تا بسو جانم دلت را

خوش آنساعت که دیدار تو وینم کمند عنبرین تار تو وینم



نوبینه خستہ می ہرگز دل مو مگر آندم کہ رخسار تو وینم

بی تہ شکم ز مژگان تر آئی
بی تہ نخل حیاتم بی بر آئی
بی تہ در کج تحفائی همه روز
بی تہ این شمع تا کہ عمرم برسہ آئی

خوش آنانکہ اندیاریشان بی
خوش آنانکہ دایم در مساند
کہ حمد و قل ہو اللہ کارشان بی
بشت جاودان بازارشان بی

الاکہ کو ہماران ہفتہ بی
منادی سیکرم شہر و شہر
منقشہ جو کناران ہفتہ بی
و وفای گلعداران ہفتہ بی

بلابی دل خدا یا دل بلابی
اگر چہ چشمان کرو دل مستلابی
اگر چہ چشمان نکردی دیدہ بانی
چہ دستی دلم خوبان کجابی

گشیمان از براری از کہ ترسی
برونی از بخواری از کہ ترسی
باین نیمہ دل از کس متوسم
دو عالم دل تہ داری از کہ ترسی



هر آن باغی که نخلش سبدر بی
دماش باغبون خونین جگر بی
بیاید کندش از یخ و از بن
اگر بارش همه لعل و گهر بی

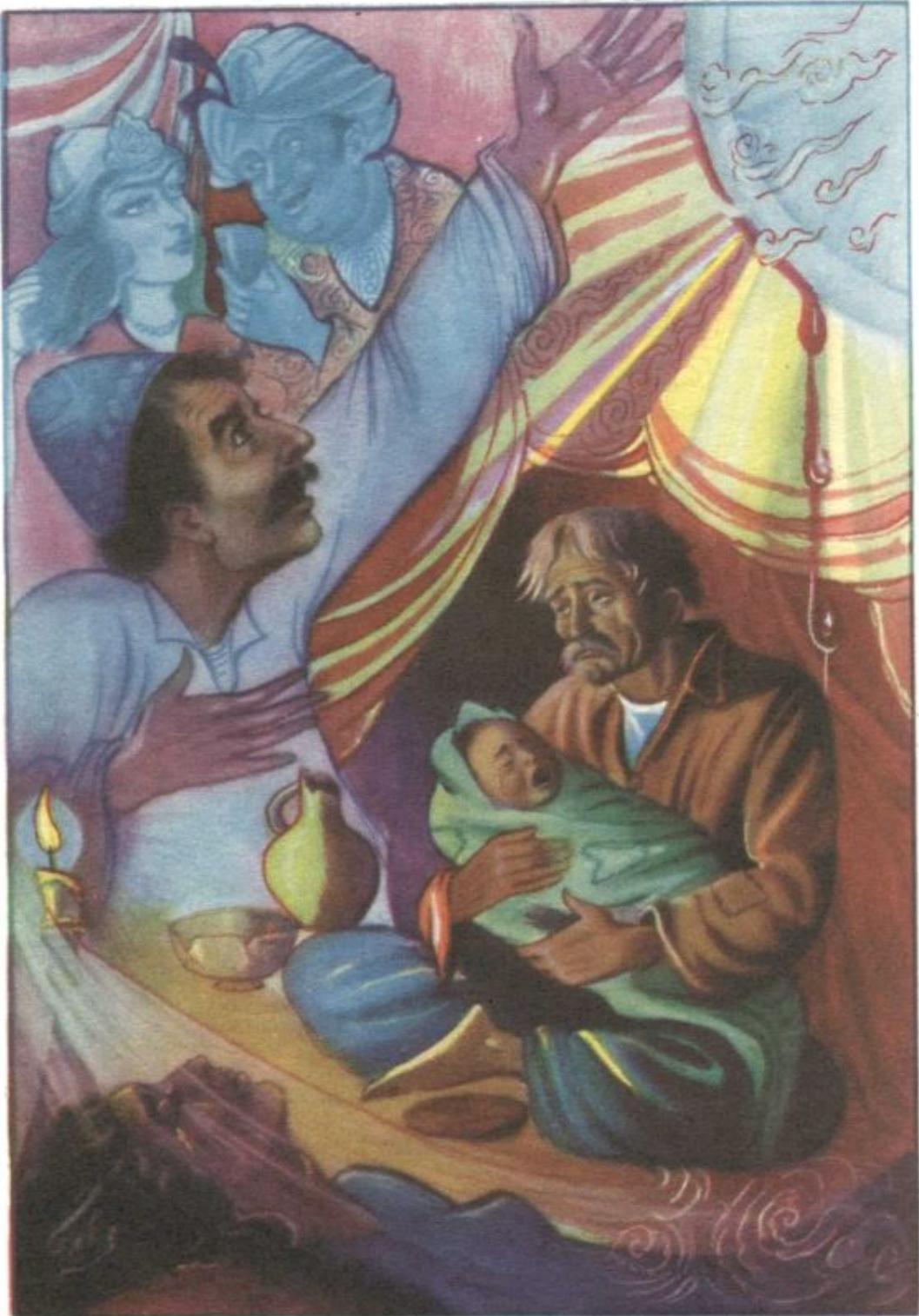
عاشق امن بی که دایم در بلا بی
ایوب آسا بکرمون مبتلا بی
حسن آسا بنوشه کاسه زهر
حسین آسا شصید کربلا بی

دلاراهت پراز خار و خشک بی
کذارت بر سر چرخ و فلک بی
گراز دست بر آیه پوست از تن
بر آور تا که بارت کمتر بی

شوتار و بیابان پر درک بی
همه صحرای پراز خار و خشک بی
نباشد اندرین ره روشنائی
خوشا آنکس که بارش کمتر بی

میل زلف بر روتیه دیری
محل و سنبل بهم آمیسته دیری
پریشان چون کرمی آن تار زلفان
به تازی دلی آویسته دیری

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از آن پرسم که این چیست و آن چو



یکی را داده امی صد ناز و نعمت
یکی را قرص جو آلوده در خون



تکه نازنده بالاد لر با تے
 تکه مشکین دو کیو در قنای
 اگر در دم کی بودی چه بودی
 با لیسیم جیبی یا طبعی
 دو چشمونت پیاله پر ز می بی
 دلم بی غنایب خوش نوائی
 تار زلفت چرا بر لاله دیری
 سری روزی بستم دنیای



مورانہ فکرم سودائی نہ سودی نہ در دل فکرم سودی نہ بودی
خواهم جو کنار چشمه سارون که هر چشم هزارون زنده رودی

نخاسین دل و جانم ته داری همه پیدا و پنهانم ته داری
منید و غم که این درد آرزو دارم همین دو غم که در مانم ته داری

غم عالم نصیب جان مابی بدر دما فراغت کیمیابی
رسد آخر درمان در دهر کس که دل مابی که در مانش بلابی

مدام دل پر آتش دیده ربی اساس عیشم از خون جگر بی
تکه برگزینو ته جانت از غیر من بجای از سوت جانانت خبر بی

مهایو غم سحر کو هم وطن بی سیر عالم کرم سحر جا چمن بی
نه خون دیرم نه خون دیرم نه ساقی دم مردن پرو بالم کفن بی

جهان بی وفازندان مابی  خار غم قیمت دامان مابی
 صبر ایوب و محنت های یعقوب  همه گوی نصیب جان مابی
 همه بندتم مانند نی بی  مدامم در دهرانت زپی بی
 مرا سوز و گدازه تا قیامت  خدا دوز قیامت تا کی بی
 چه خوش بی وصلت اینک ملک بی  مرا وصل تو آرام دلک بی
 ز هجرت ای بت شیرین چالاک  دمام دست حسرت بر مرک بی
 خرم او ندل که از غم بهره در بی  باون دل دای کز غم بی خبر بی
 بی بازار محبت نقد راج  کسی داره در و نش ستور بی
 روزم از شو شوم از روز تبری  بخت اشفت ام زیر و زبری بی
 شور و زاز فراق ناله مو  چو آه بسینوایان بی اثر بی

خوآین چهره ات افروته تری بجایم تر عشقت دوته تری
ز چه خال رخت دونی سیاهه بهر آن نزدیک خود بی سوته تری

ز آهم هفت گردون پر شرابی اگر آوا کرم خون جگر بی
تکه از غم دلت هرگز نسوته کجا از سوته دلها با خبر بی

هزاران لاله کوین در حبان بی همه برمودهن بردل کران بی
الاله خوم که خوشتر نکست و خوشبو سرافراز همه الالیان بی

شوم از شام یلداستیه تری درد دلم ز بود و آهسته بی
همه درد ارسن آخر بدرمون درمان درد ما خود بی اثر بی

شوی کان نازنینم از درانی گذشته عمرم انشو بر سر آئی
همه شودیده موتا سحرگاه بود بر راه ته تا خود بر آئی



پی مرگ نکویان گل زروئی کر و کر روئی نه رنگش بی نه بوئی
ز خود رو سیح حاصل بر نخره کجاست بدنامی و بی آبروئی



زری چون مونه اندر بوت بی نه چون موغم بدل اندو بی
بجز شتم ببالین همدی نیست که یار سوت دل دل سوت بی



سراهمون نشینم تا آئی در شادی بروی موثائی
آیه روزی بروز موشینی بویی تاچه سخت بی وفائی



ز شور انجیرنی چسج و فلک بی که دایم دیده مو پرنک بی
دامد دود آهم بر سالی پیای اشک چشم بر سکت بی



ندامم دل بر آذ دیده تر بی جام هشتم پراز خون جگر بی
زبوت زندگی یام پس از مرگ تراگر بر سه خالم گذر بی





فلک در قصد از ارم چسبائی کلم گزینی خارم چسبائی
تکه باری زدوشم بر نداری میان بار سربارم چسبائی

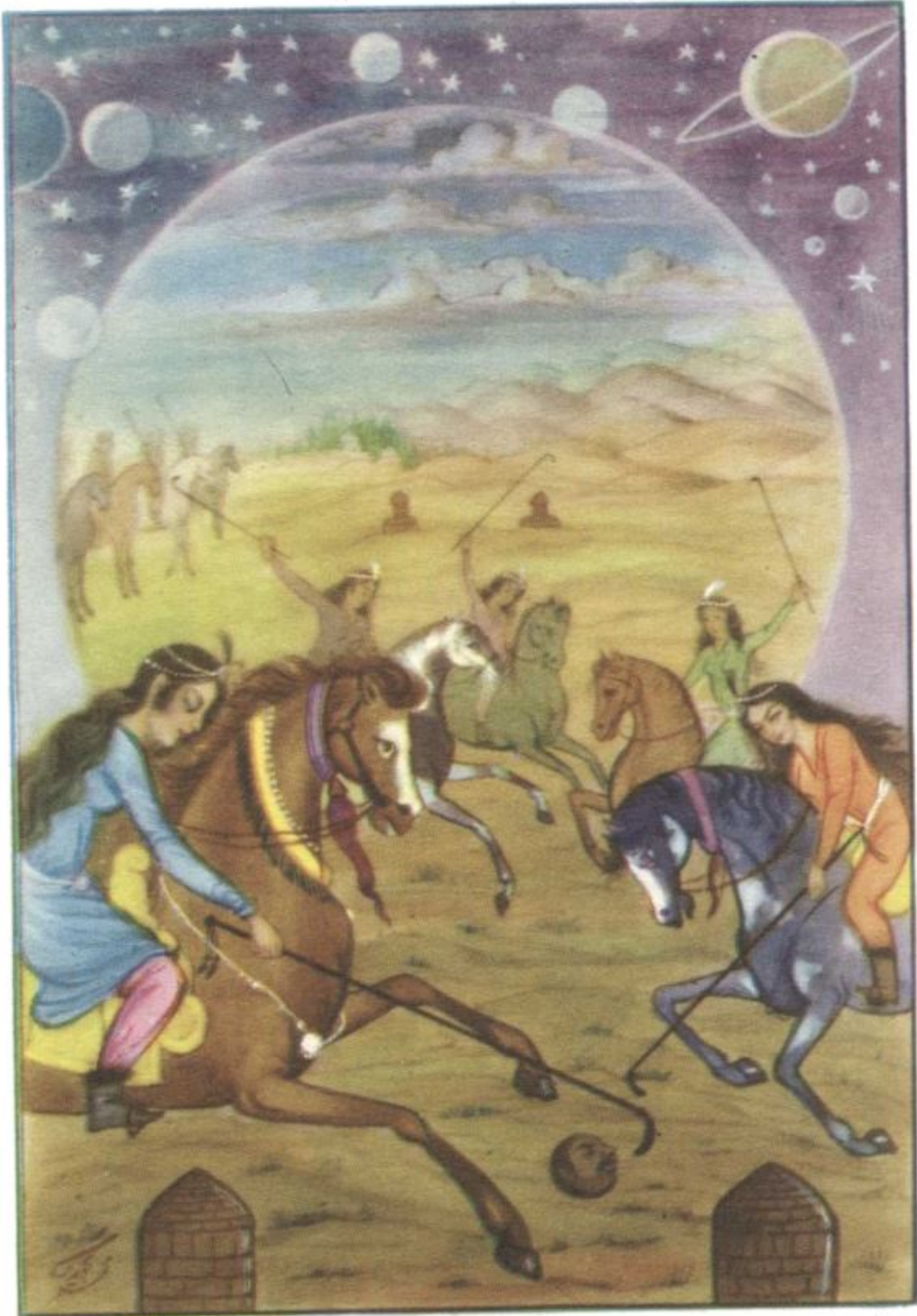
درباری غمت دل غوطه در بی مراداغ فراغت بر جگر بی
چشم قطره های اشک خونین تو کوئی لاله باغ نظری

دلی نازک مثل شیشه ام بی اگر آبی کشم اندیشه ام بی
سرنگم کرد بود خونین عجب نی مو آن دارم که در خون شیشه ام بی

صفا هو نم صفا هو نم چه جایی که مسیری گرفتم بیوفایی
شوم بکسر بروم تا بشیر از که در هر منزل صد آشنایی

بن دونی گرفتم کوره راهی ندونستم که افتادم بچاهی
بدل گفتم رفیق تا بمنزل ندونستم رفیق نیمه راهی

سرم چون گوی در میدان گبرده دلم نر عهده و نر پیمان گبرده



اگر دوران به نامردان برونه نشینم تا دگردوران گبرده

مدام دل پر از خون جگر بی
نشستم بر سر راهت شور و زخم
مدام جان حسرت دیدم تری
بود روزی ترا بر مو گذر بی

سینه بچشم که بختم و اثر گون بی
شدم محنت کش کوی محبت
سیر روزم که روزم تیره گون بی
زدست دل که یارب غنی بی

چه شو می تو سرم بر بالش آئی
شو هجران بجای اشکم از چشم
چونی از استخوانم نالشی آئی
بزرگان شعله های آتش آئی

بجز این موندارم آرزوی
اگر درد دلم واژه بگو مان
خاکه باشد بهدم مولا له روی
دگر در کوه سارون گل ز روی

دل بی عشق را افسردن اولی
تنی که نیست ثابت در ره عشق
هر که دردی ندارد مردن اولی
ذره ذره با تش سوتن اولی



من دل سوتہ را لایق نر زونی
ہزاروں بارم ارخونی ہو کم

یقینم حاصلہ کہ ہس زہ کردی
بروی موبستی ہر رمی

کری کہ مکانش لامکان بی
نغمہ آندہ روز و شوق خلق

بواجی کہ چہ اتہ سقاری
چرا کردی بکوه و دشت صحرا

نہ پنداری کہ بتان خوشترم بی
چو گلخن تار و تار یکہ چشم

زبیداد فلک یارون امان بی
امان حبس روز آخر زمان بی
اگر پاره کرم یخه بجا بود
که دامو آسمان پر سرگران بی

تکه نوشتم نئی نیشم چسبائی
تکه که یارم نئی پیشم چسبائی
تکه مرهم نئی ریش دلم را
تکه که پاش دل ریشم چسبائی

موان اسپیده بازم بهدائی
لانه در کوه دارم در بهدائی
ببال خود پریم کومان بکومان
بچک خود کرم نخبیر بانی

قدم دایم ز بار غصه حسم بی
چو موخت کشتی در دهر کرم بی
موسه کز از غم آزادی ندیدم
دل بی طالع موکوه حسم بی

غزیا مردی از نامرد نائی
فغان و ناله از بیدرد نائی
حقیقت بشنواز پوسیدو
که شعله از تنور سه و نائی



کشم آبی که گردون باخسبش
دل دیوانه ام دیوانه تر شش
برس از سوز آه سوتہ دلان
که آه سوتہ دلان کارگر شش

دو خونی از حیا خوی ویتہ دیری
دو مژگونی بر سہ آیتہ دیری
ز جادوی در آن چاہ زخندان
دل ماروت را آویتہ دیری

در اشکم بد امان ریتہ اولی
خون دلم ز چشمان ریتہ اولی
بکس حرفی ز جورت و انو اجم
که حرف جور پنهان ریتہ اولی

زخم از جبر یاری گج و یجی
شو اغم آوہ از چشمان بریجی
ہر کہ راز دلس و اجہ بردم
یا ز دیوانگی بو یا ز گنجی

دل تو کی ز حال باخسبر بی
کجا رحمت باین خونین جگر بی
تہ کہ خونین جگر ہرگز نبودی
کی از خونین جگر باخسبر بی





شوم تار یک در زم تیره تربی بخت آشت ام زیروز بر بی
ز مژگان خندش خورده ام تیر که نا سورش بهردم تازه تربی

کسی که ره به بید ادم بره نی خبر بر سر و آزادم بره نی
تمام خوب رویان جسع کردند کسی که یادت از یادم بره نی

خدا یا دل ز موبستان نزاری غنی آیه ز موبسار داری
منید و غم لب علت بخورم چرا تشنه است با این آبداری

اگر نامر با غم محسبان بی چرا از دیدگانم خون روان بی
اگر دل بسته بود دل را ریشه چرا در تن مرا نه دل نه جان بی

بسوی باغ و بستان لاله و بی همه موها مثل شاله و ابی
و کرسوی خراسان کاروان را غم موسوی بنگاله و ابی





بدم دلبری دل مبتلا بی که هجرانش بلا وصلش بلا بی
در این ویرانه جرد لخن ندیدم نه دل گویی که دشت کربلا بی

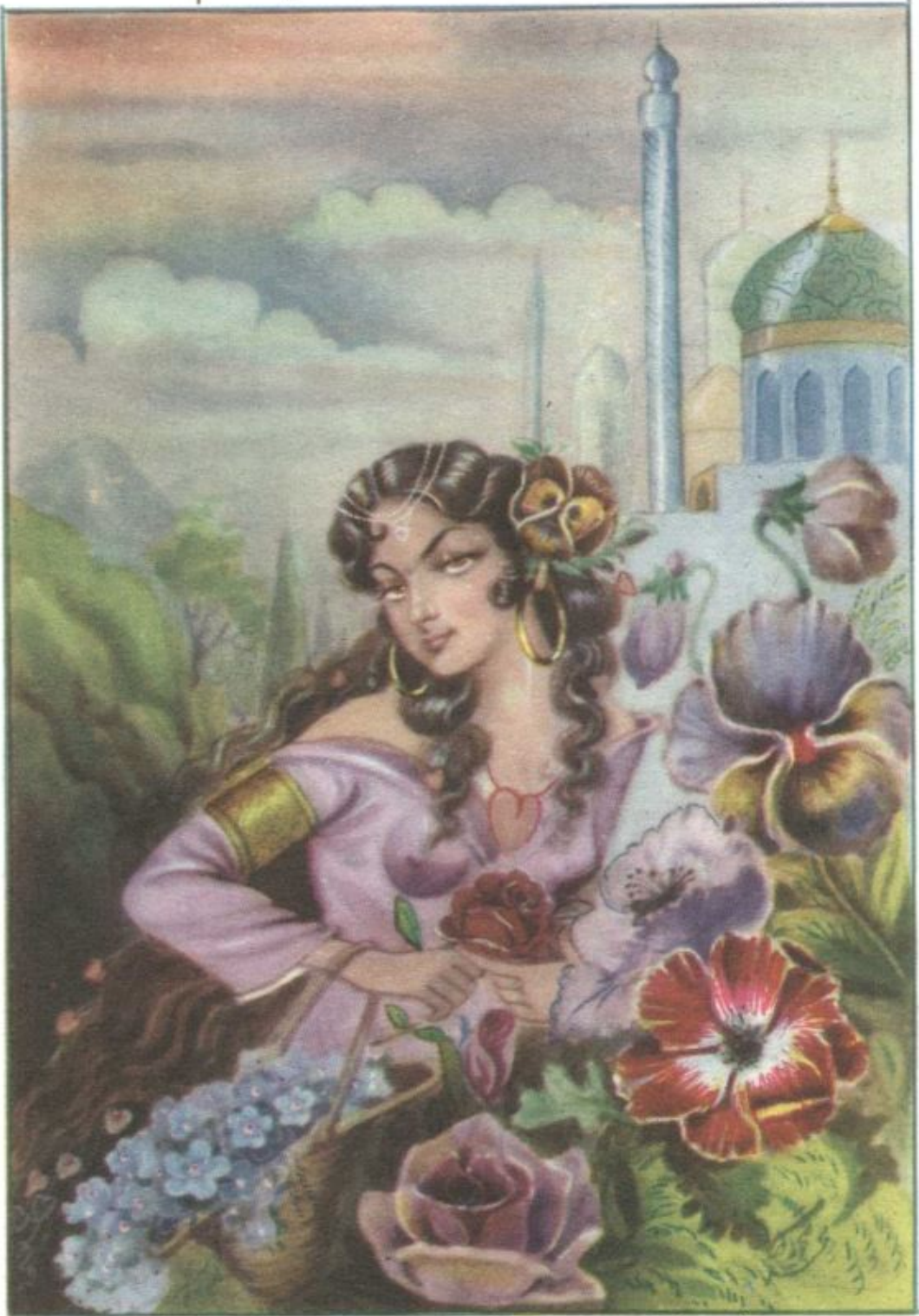
غم اندر سینه مو خانه دیری چو ویرانه که بوم آتش از دیری
فلک اندر دل مسکین مونه ازین غم هر چه در انبانه دیری

آه ای فلک چون موز بوشی دلت همچون دل مو غرق خوشی
اگر بکلیظه ام بی غم بسینی یقین دو غم کزین غم سرنگون شی

هر آن کالوند دامان موشانی دامان از هر دو عالم در کشانی
اشک خونین پاشم از راه الوند تاکه دلبر سپاس بر فشاننی

دنیا خوان بی و مردم میان بی امروز لاله بی و فردا خزان بی
سید چالی کنن نامش نهن کور بودا جن که اینت خاندان بی

مسلسل زلف بروریتہ دیری گل و سنبل جسم آیتہ دیری



پریشان چون کرمی آن تازلفان بہر تازی دلی آویتہ دیری

موبشر شام و سحر گریم بکونی که جاری گردد از هر گوشه جونی
 موی بیچاره اندر باغ صلیت هر آنچه لاله کارم خار روئی
 ز دل بیرون تخم ناله نانی زمرگان تر موثراله نهی
 شبی نایه که موخوابت بویم بخت موجب چشم لاله نهی
 شوی نایه که ترا شکم دیده ترنی روزی نایه که خونیم جگرنی
 شود و روجم زود باناله و سوز تو خوش نخته ز حال موت خبرنی
 سحرگاهان که بلبس بر گل آئی اشک چشم بدمان گل گل آئی
 روم درپای گل افغان کرم سرچرخ که هر سوته دلی در غفل آئی
 سر اسر مال دنیا سوتنی بی نظر از مال دنیا دوتنی بی
 غم و دردی که داری در دل امروز برای روز حشر اندوتنی بی



بدنیا، سیکس کی ماندنی بی که دامن بر حسان افشاندنی بی
همنی لا تقطوا خوانی عزیزم مگر یاد یلینا ناخواندنی بی

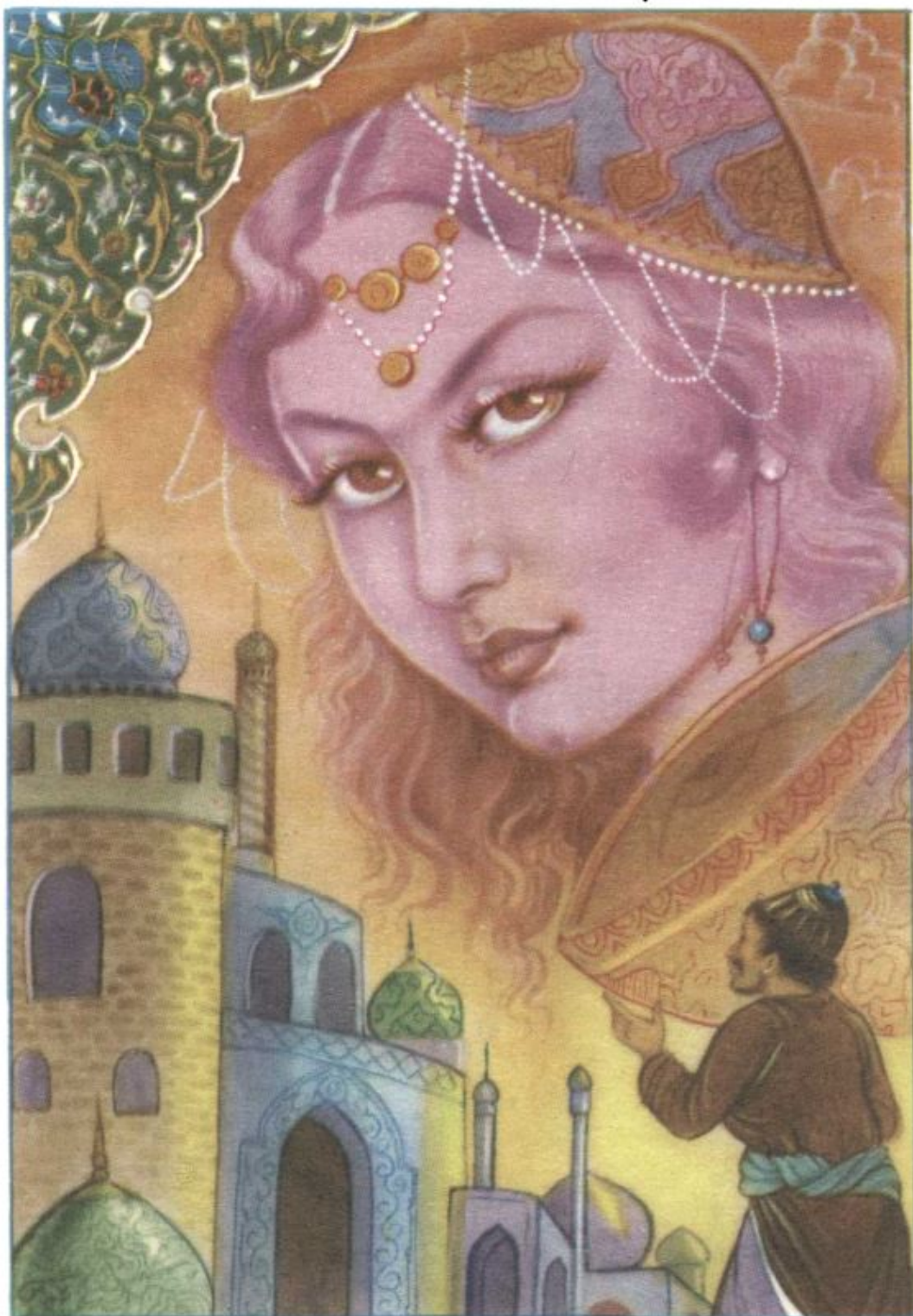
دل موز آتش غم سوتنی بی بجانم سوز عشق افسردنی بی
گره ناکرده رشته در کفنها بشان و کدایان دوتنی بی

هر که دردی ندازه مرده اولی دل بی در عشق افسرده اولی
سحر بلبل زنه آوا بگلبن که هست که عشق ندازه مرده اولی

دل از دست غمت زیر دزبری دو چشمم پر از خون جگر بی
هر آن یار عزیزش نازور بی دلش پر غصه جانش پر شرر بی

چه و اجم هر چه و اجم واته شان بی سخن از بیش و از کم واته شان بی
بدیاموشدم گوهر برآرم هر آن گوهر که دیدم واته شان بی

دو چشمونت پیاله پرزمی بی دوز لفونت خراج ملک رمی بی



همی وعدہ کرمی امروز و فردا ندونم موکہ فسدای تو کی بی

شوات بونیم خواهش از پی
شده کون مکان از خلقت می
حقیقت بشنوا ز طاهر که گرد
بیک کن خلقت کون مکان می

ز مشک چین سیه رسنبت بی
هزاران دل بقید کاکلت بی
نباشد ناله ام را در دلت را
ز خار سخت تر گویا دلت بی

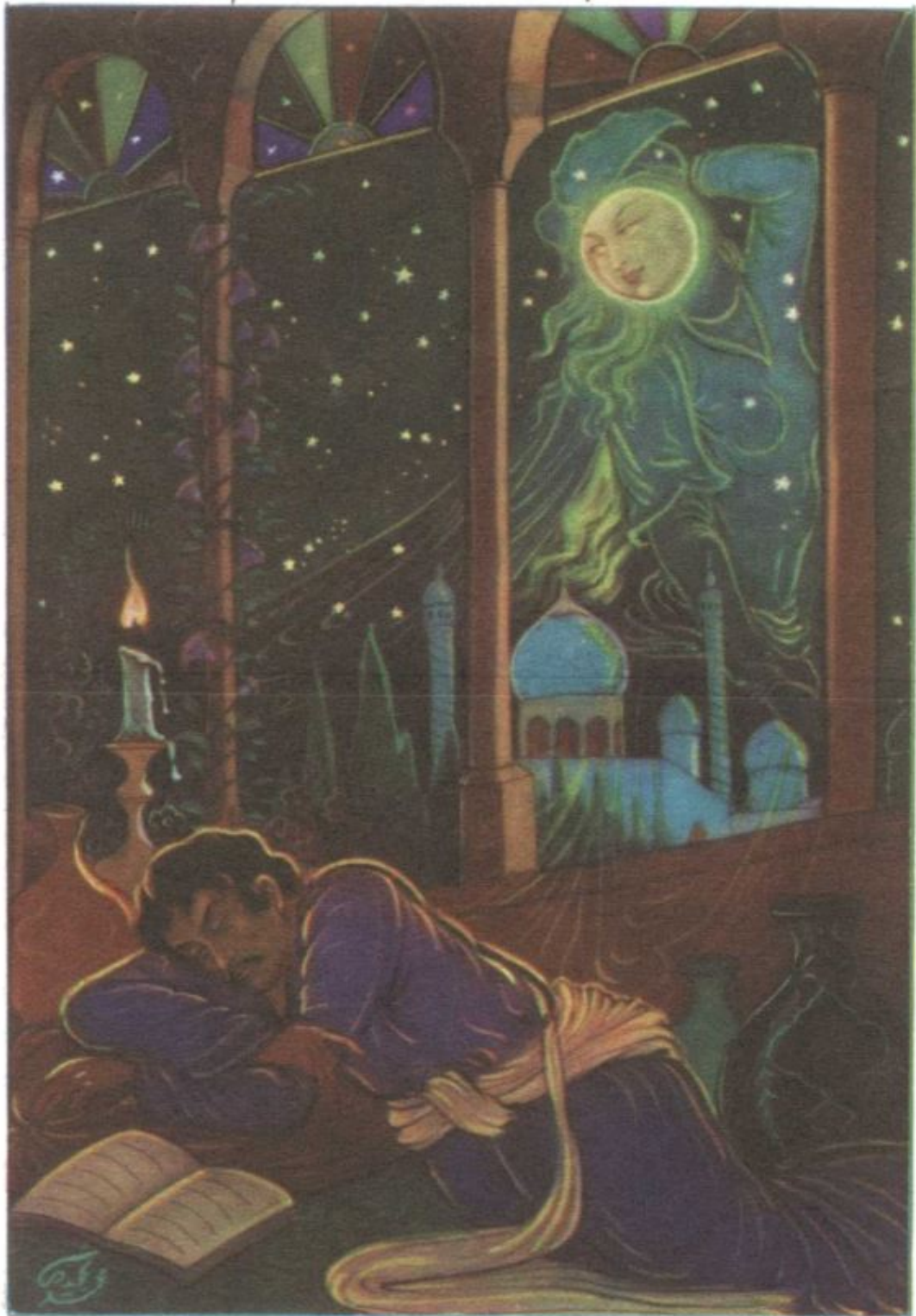
زمان لاله زارون هفت بی
که فصل نو ببارون هفت بی
غیمت دون وصال یار جانی
که وصل روی یارون هفت بی

واته هر کس که قربش بیشتر بی
دلش از دوری ته ریشتر بی
اگر یکبار در مژگان ته دیم
بجام صد هزارون نیشتر بی

بمیرم تا به چشم تر نوی
شراهه پر آذر نوی
چنان از آتش عشقت بجوم
که از موزنک خاکستر نوی



شوی کان ناز سینم از درئی گذشته عزم آنش بر سر آئی



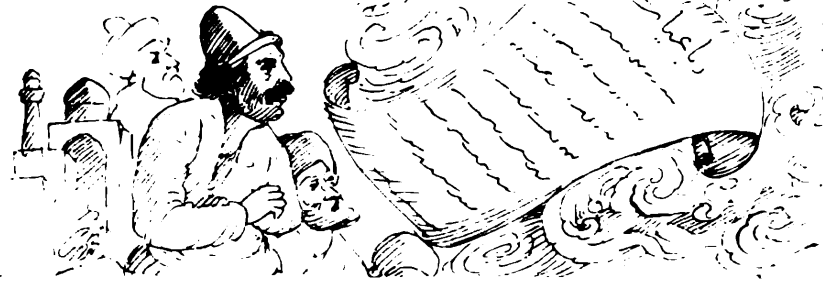
مراد یوانه و شیداته دیری  مرا سرشته و رسواته دیری
نمیزونم دلم دارد کجا جای  همی دوزم که دروی جاته دیری

دو بیتبای زیرهنگام کتابت از قلم افتاده از این

در اینجا آورده میشود

خوشا آنکه واته بمنشیند  همیشه بادل خرم نشیند
بود این رسم عشق و عشقبازی  که گستاخانه آیند و ته ویند

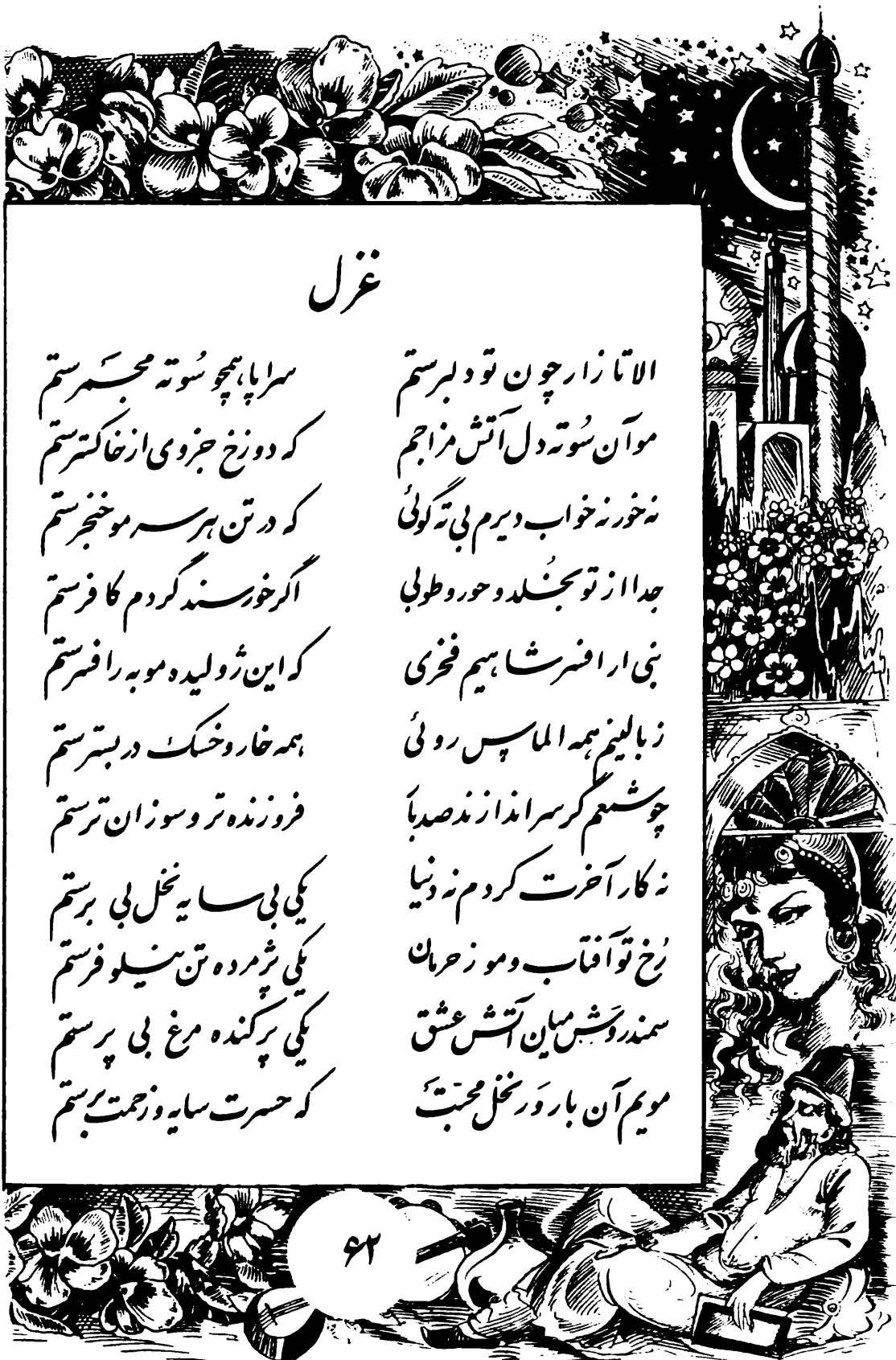
مکن کاری که بر پانگت آید  جهان با این فراخی تنگت آید
چو فردا نامه خواهی نامه نخواند  ترا از نامه خواندن تنگت آید



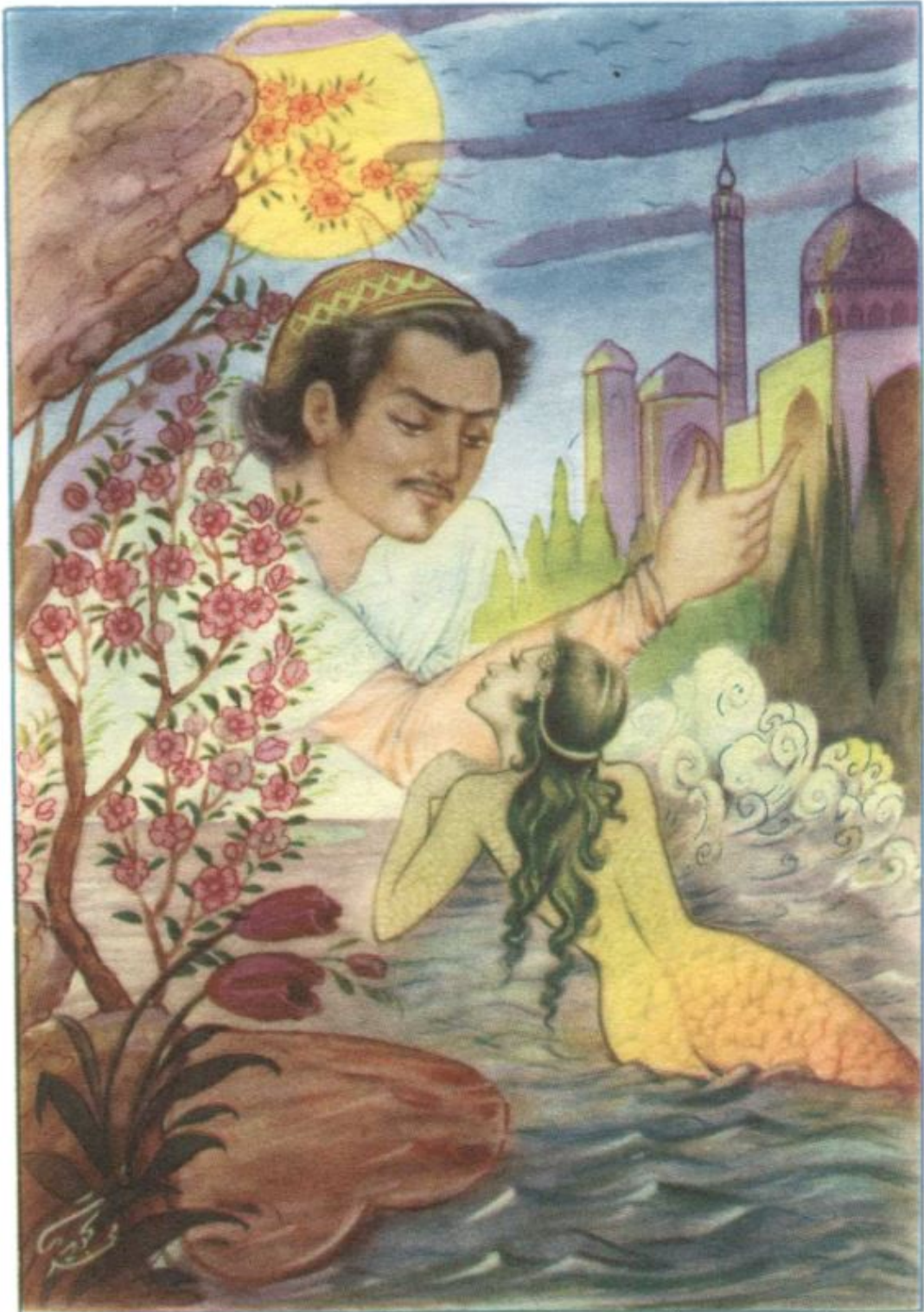
غزل

سراپا بچو سوته مجسمه ستم
که دوزخ جزوی از خاکستر ستم
که در تن هر سه موخبر ستم
اگر خورسند گروم کافر ستم
که این ژولیده موبه را فسر ستم
همه خار و خشک در بستر ستم
فرو زنده تر و سوزان تر ستم
یکی بی سایه نخل بی بر ستم
یکی پژمرده تن سیلو فر ستم
یکی پرکنده مرغ بی پر ستم
که حسرت سایه و رحمت بر ستم

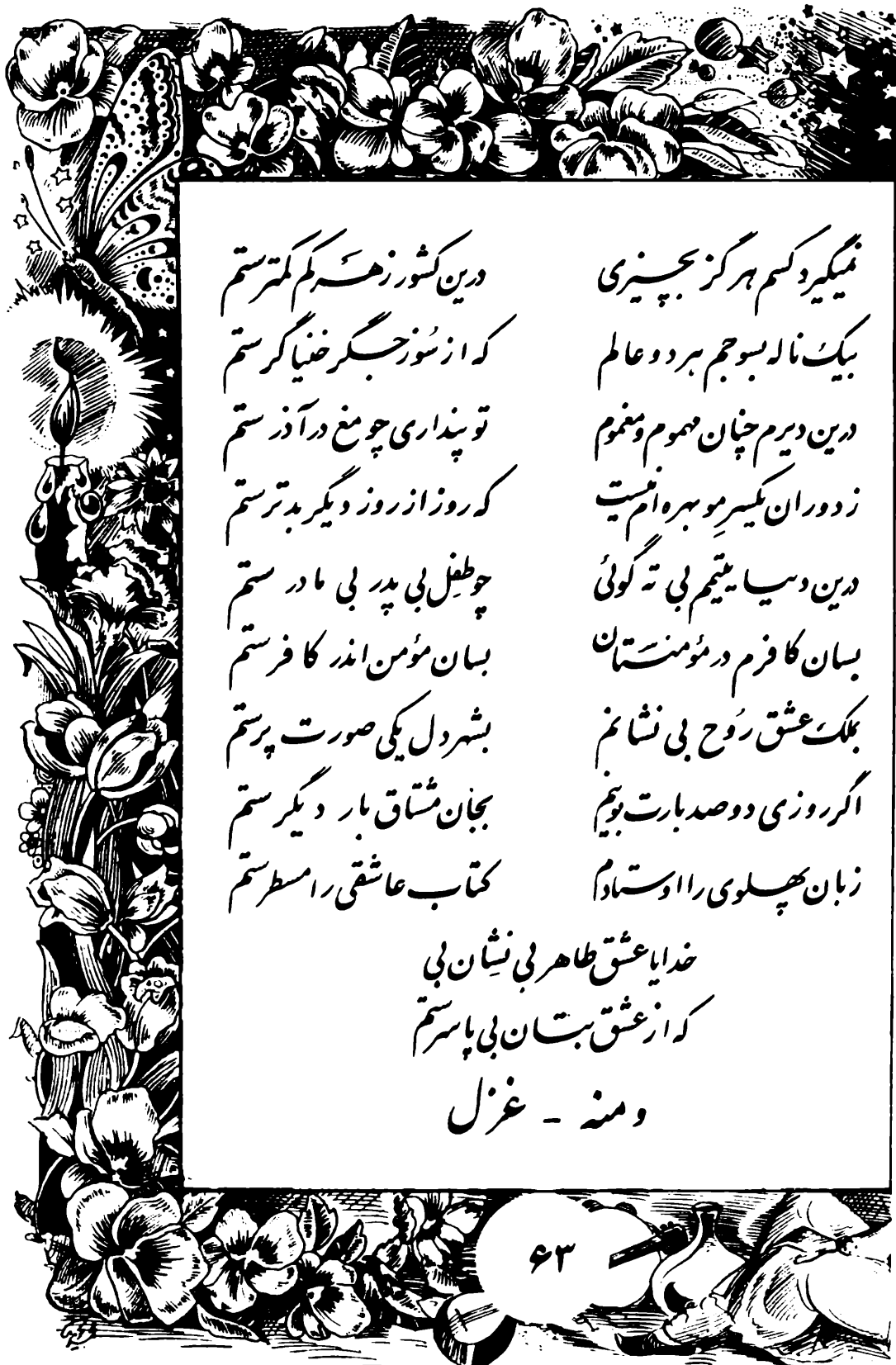
الاما زار چون تو دلبسته ستم
موان سوته دل آتش مزاجم
نه خور نه خواب دیرم بی ته گوئی
جدا از تو بچشد و حور و طوبی
بنی ارافرشا هم فخری
ز بالینم همه الماس روئی
چو شمع گر سر اندازند صدا
نه کار آخرت گروم نه دنیا
رخ تو آفتاب و موز حرمان
سمندر و شش میان آتش عشق
مویم آن بار و نخل محبت



بدریای غمت دل غوطه ور بی مراداغ فراغت بر جگر بی



بچشم قطره های اشک خونین تو گوئی لاله باغ نظر بی



نمیکیرد کم هرگز چسیری
 بیک ناله بوجم برد و عالم
 دین دیرم چنان مہوم و مہوم
 زدوران کیسیر موبہرہ امیت
 دین دیسا یتیم بی تہ گولی
 بسان کافر م در مؤمنستان
 ہلک عشق روح بی نشانم
 اگر روزی دو صدارت بنیم
 زبان پھلوی را اوستاد
 درین کشور زم کہم کمتر ستم
 کہ از سوز جگر خنیا کر ستم
 تو پنداری چو مرغ در آذر ستم
 کہ روز از روز دیگر بدتر ستم
 چو طفل بی پدر بی مادر ستم
 بسان مؤمن اندر کافر ستم
 بشر دل کی صورت پر ستم
 بجان مشتاق بار دیگر ستم
 کتاب عاشقی را مسطر ستم

خدا یا عشق طاہر بی نشان بی
 کہ از عشق بتان بی پاسر ستم
 و منہ - غزل



موآن سوتہ دل بی پاسرستم کہ دل سوتہ ز عشق دلبرستم
 بدل از لاله رویان داغ دیرم ہمہ اندر رگ جان نشترستم
 رخسار تا کرده در دل جلوه امیر بخوبی آفتاب خاورستم
 موآن نخسیر و حشم تیر خورد کہ در دام زمانہ مضطربستم
 بحر صفت اگر در دل گزینم بہفتاد و دو ملت کافرستم
 دین آماجگہ دنیای فانی کی اشکستہ تید بی پرستم
 ہمہ سوچم ہمہ سوچم ہمہ سوچ بگرمی چون فخران آذرستم

منم طاهر کہ در خوابہ نوشی
 محبت را کمینہ چاکرستم
 ولہ ایضاً

دلا در عشق تو صد دفترستم کہ صد دفتر ز کونین از برستم
 منم آن بلبل کل بخت کہ آذر دہت خاکسترستم

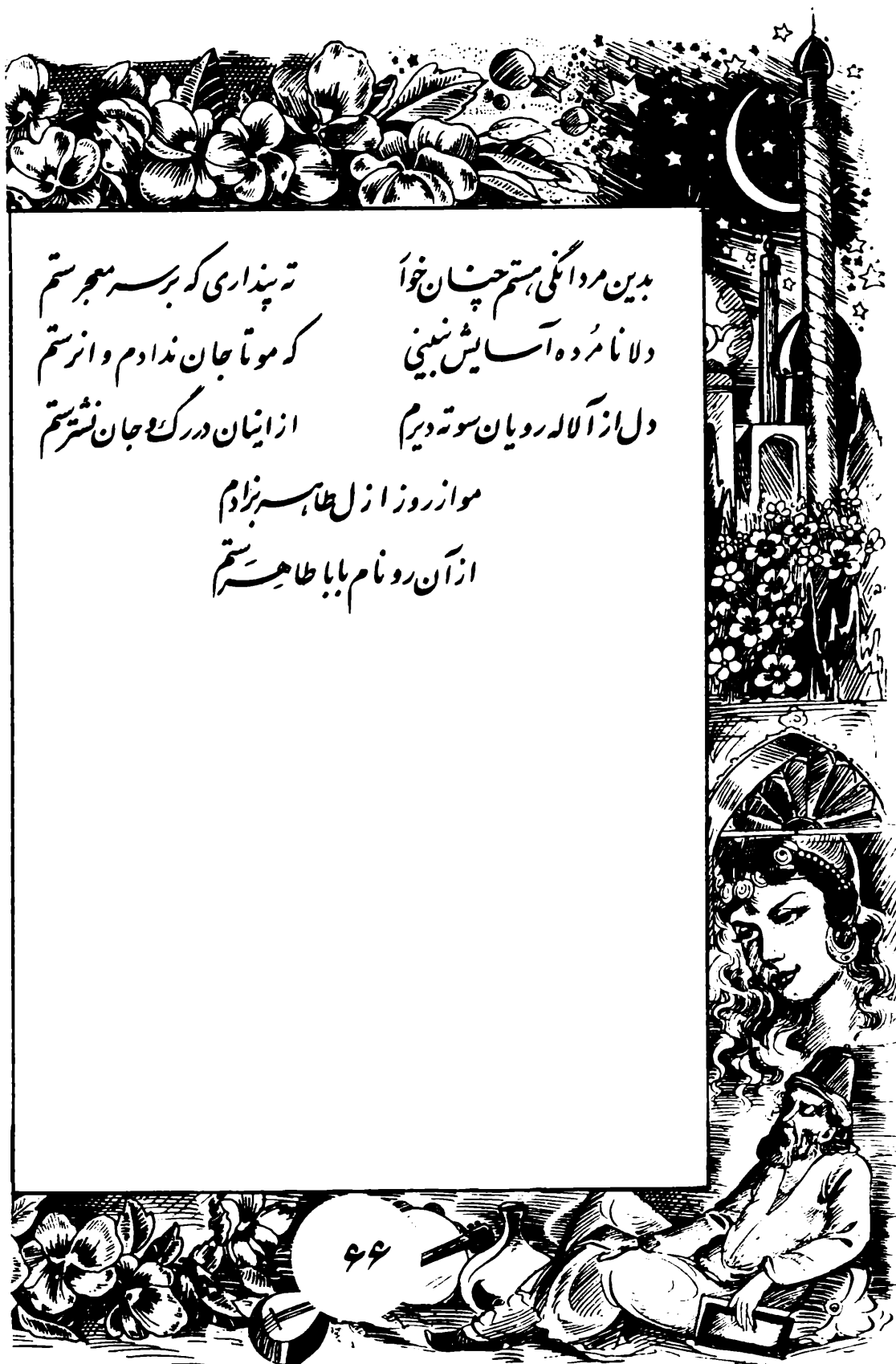




دلم سوجه ز غصه و بر بحبه
موان عودم میان تشستان
شد از نیل غم و ماتم دلم خون
در این آلاله د کوشش چو کلخن
نه زورستم که بادشمن ستیزم
زدوران گرچه پر پی جام عیشم
چرم دایم درین مرز و درین کشت
که مرغ خوگر باغ و برستم

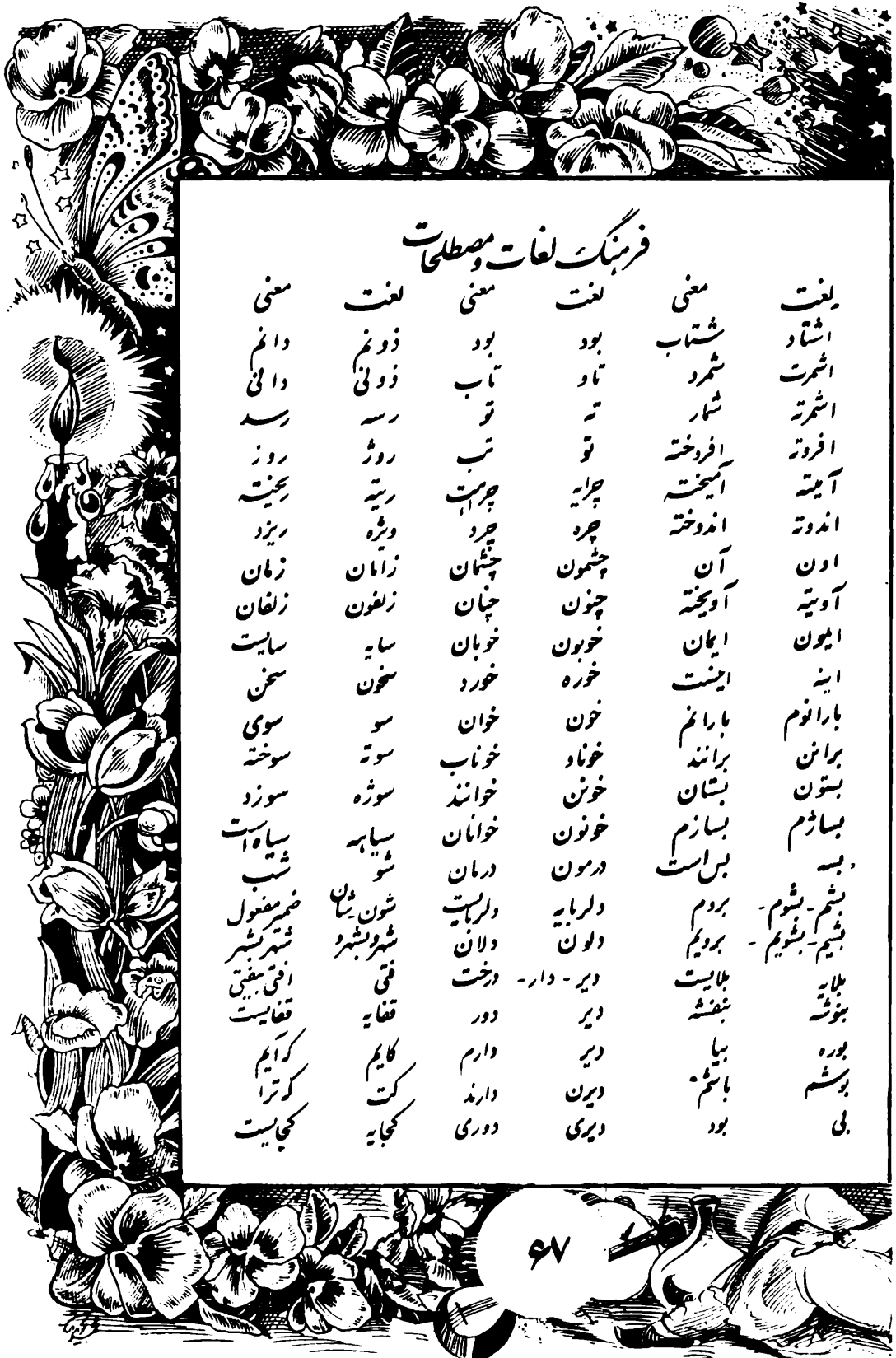
منم طاهره که از عشق نکویا
دلی لبریز خون اندر برستم
ایضاً له

موان سیکین تزدوبی پرستم
همه در آشیان دیرم نشین
موان سوزنده شمع بی برستم
درین دیرانه مرغ بی پرستم



بدین مردا گئی هستم چنان خوا
دلا نامرده آسایش نبینی
تو پذیری که بر سر معجزه هستم
که موتا جان ندام و از رستم
دل از آلاله رویان سوته دیرم
از اینان در رک و جان نشتر هستم

موا از روز ازل طاهره برادم
از آن رونام بابا طاهر هستم



فرهنگ لغات و مصطلحات

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
دائمی	دائمی	بود	بود	شتاب	شتاب
دانی	دانی	تاب	تاو	شمار	شمار
رسد	رسد	تو	تو	افروخته	افروخته
روز	روز	تب	چرایه	آمیخته	آمیخته
رحمت	رحمت	چهرت	چرد	اندوخته	اندوخته
ریزد	ریزد	چشان	چشمون	آن	اون
زمان	زمان	چنان	چون	آویخته	آویته
زلفان	زلفون	خوبان	خوبون	ایمان	ایمون
سایت	سایه	خورد	خوره	ایست	اینه
سحن	سحن	خوان	خون	بارانم	بارانوم
سوی	سو	خواب	خوناد	برانند	بران
سوخته	سوته	خوانند	خون	بشان	بتون
سوزد	سوژه	خوانان	خونون	بسازم	بساژم
سیاه است	سیاهه	درمان	درمون	بس است	بسه
شب	شو	دلرست	دلربایه	بردم	بشم - بشوم
ضمیر مفعول	شون	دلان	دلون	برویم	بشیم - بشویم
شهر بشیر	شهر و بشیر	دخت	دیر - دار -	بلایت	بلایت
افقی بقی	فقی	دور	دیر	بنفشه	بنوشه
قنایست	قنایه	دارم	دیر	بیا	بوره
کرایم	کایم	دارند	دیرن	باشم	باشم
کتر است	کت	دوری	دیری	بود	لی
کجاست	کجایه				



معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
نیست	نه	مسلمان	مسلمون	کشنند	کون
هنوز	بني	مکن	که	کنیم	کریم
نامه	نومه	موران	مورون	کشند	کشون
باتو	داته	مان	مون	کشی مارا	کم
باکه	واکه	میکنند	میگره	که را	کوهسان
دانوازم	دانواژم	نالانم	نالونم	کوهسان	کیان
بریزم	دریزم	نبود	نبوه	جمع	کذا -
این است	درینه - بر	نزدید	نزدید	گذارد	گذاره
برمی	درینی	نشود	نسوجه	کرد	کرده
براین هستی	درینی	نه انرا	نش	سرکردن	سرکردن
دیج است	دیژه	نشوده	نشتره	لغفدارن	لغفدارون
عیش است	دیشه	نشینند	نشین	مکشاید	مکشاید
به بینم	دوینم	نخشد	نشی یا	مکبر	مکبر
بینم	دوینم	نمازند	نمازن	میچ	کیش
		نماید	نمین	مخصوص	فکر
		نمی باشد	نمی بو	باران	بارون
		نناله	ننال	مستلایت	مقلایه

دوبتیای مشکوک

نمیدونم دلم دیو و زکیست کجا میگردود در خونگیست
نمیدونم دل سرشته موه ایسر ز کس مستونه کیست

اگر زرین کلاهی عاقبت هیچ تخت اربا دشاهی عاقبت هیچ
گرت ملک سلیمان ده گنبد است در آخر خاک راهی عاقبت هیچ

چو آن شاخم که بارش خورده باشد چو آن دیون که گنجش برده باشند
براون پسری همی نالم در اینست که رودان جووش مرده باشند

خور از خورشید رویت شرم دارم نه نوزا برویت آزر م دارد
بشرد کوه و صحرای هر که دینم زبان دل بو صفت گرم دارد



پسندی خوار و زارم تا کی چند
پریشون روزگارم تا کی و چند
زدو شتم باری ارباری نگیری
مکری سربار بارم تا کی و چند

هنای کان سراز باغی برآرد
بیارش هر کسی دستی درآرد
بباید کندش از یخ و از بن
اگر بر جای میوه کوه سرآرد

یکی درد و یکی درمون پسند
یکی وصل و یکی هجر و ن پسند
مواز درمون درد و وصل و هجر و ن
پسندم آنچه را جان و ن پسند

دلا خوبون دل خونین پسند
دلا خون شو که خوبان این پسند
متاع کفر و دین بی مشتری نیست
گروهی او ن گروهی این پسند

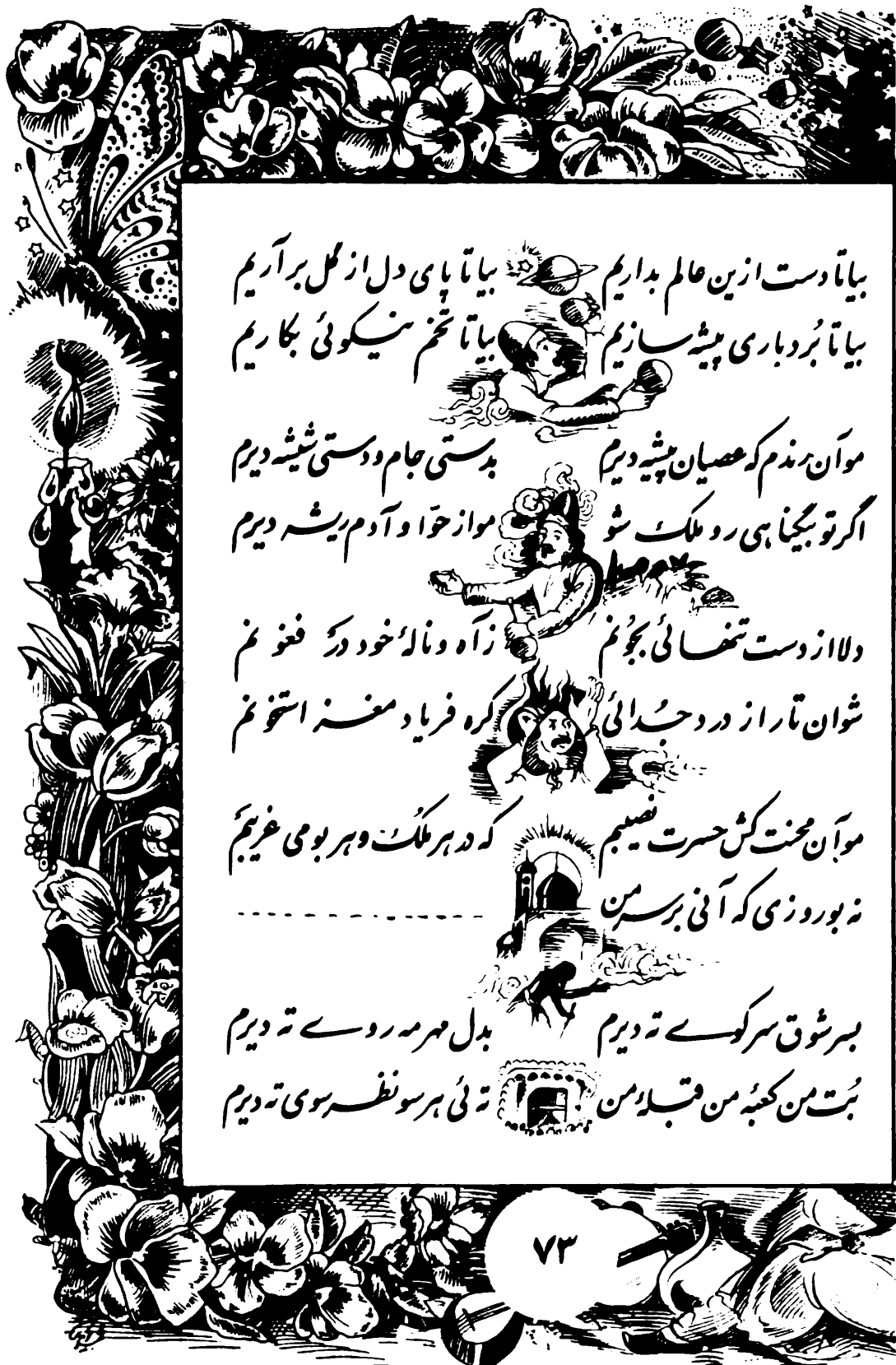
دو چشم درد درمون تو چنینست
نوا دردی بچشمونت نشینست
شدیم رفیق و یاری گرفتی
اگر گو شتم شنو چشم نوینست



اگر شیری اگر بیری اگر کور
 سرانجامت بود جادو کور
 وقت در کور گردد سفره گستر
 بگردش موش و مار و عقرب و موش
 جدا از دیت ایماه دل افروز
 نرود از شوشنا سم نه شوارو
 وصال گر مرا گردد میسر
 بود هر روز من چون عید نوروز
 دلا اصلا نترسی از ره دو
 دلا اصلا نترسی از ته گور
 دلا اصلا نترسی که روزی
 شوی بنگاه مار و لانه مور
 بروی ماهیت ای ماده و چا
 بسروقت ایزمیده رستا
 بجز عشقت خیالی دلم نی
 به دیاری نبوجبسته سر و کا
 بگورستان گذردم کم و بیش
 بدیدم حال دولتمند و دریش
 نه دریشی بخاک بی کفن ماند
 نه دولتمند برد از یک کفن بیش



فلک نه همسری دارد نه هم کف
 بخو زیزی کسی اصلاً نخفت نه
 همیشه شیوه و کارش همیشه
 چراغ دودمانی را کند پف
 مراد دنا سوت درمون چه حال
 مرا مرگ ناموته گریون چه حال
 بسوت ام گلی آلا بی سهر
 سهر سوت کان بارون چه حال
 حرام بی تہ بو آلا و گل
 حرام بی تہ بو آلا از بلبل
 حرام بی اگر بی تہ نشیم
 کشم در پای گلبن ساغر مل
 بنجگر کرد آرن دیده کونم
 باتش کربوزن استونم
 اگر برنا خونم نه بکوبن
 نکیرم دل زیار محسوسم
 من اون مسکین بی قدر و برسم
 من اون سوزنده شمع بی سرم
 نه کار آخرت نه کار دنیا
 من اون خشکده نخل بی برسم



بیات دست ازین عالم بداریم  بیات پای دل از مل بر آریم
بیات بُردباری پیش سازیم  بیات تخم نیکوئی بکاریم

موانِ رندم که حصیان پیشه داریم  بدستی جام و دستی شیشه داریم
اگر تو بیگناهی رو ملک شو  مواز حوا و آدم ریشه داریم

دلا از دست تنفسائی بجویم  ز آه و ناله خود در فغویم
شوان تار از درد جدائی  کرده فریاد مغنه استخویم

موانِ محنت کش حسرت نصیبم  که در هر ملک و هر بومی غریبم
نه بور و زنی که آنی بر سر من 

بهر شوق سر کسے ته داریم  بدل مهره روستے ته داریم
بُت من کعبه من قبله من  تهئی هر سو نظر سوی ته داریم



بسر عسیرت سودائی ندیرم
خدا دونه که در بازار عشقت
بدل حسرت تنائی نه دیرم
بجز چون هیچ کالائی نه دیرم

غم عشق ته مادر زاد دیرم
خوشم با آنکه ازین غم ته
نه از آموزش استاد دیرم
خراب آباد دل آباد دیرم

بغم خوشی تن تا یاد دیرم
ندارم خاطر شادی بخاطر
که از هجرت ناله و سر یاد دیرم
همیشه خاطر ناشاد دیرم

بنیرت دگر یار سه نه دیرم
بدگان تو آن کاس دست غم
باخیاری سروکاری ندیرم
که اصلاً روی بازاری ندیرم

بوره ای روی ته باغ و بهارم
خدا دونه که در دنیای فانی
خیالت مونس شبهای تارم
بنیر عشق ته کار سه ندیرم



ز بخت بد هزار اندیشه دیرم همیشه زهر غم در شیشه دیرم
ز ناسازی بخت و گردش چرخ فغان و آه و زاری پیشه دیرم

ز عشقت آتشی در بوته دیرم دراون آتش دل و خون سوته دیرم
سگت گر پانصد بر چشم اید دست بزرگون خاک راهش روت دیرم

بوره بوره که دیدار ت دینم گل و سبیل ز دیدار ت چسبم
همین شو قم بدی سالون و ماهون که در روزی دمی بایه نشینم

آلهی آتش عشقم بجان زن شرزان شعله ام براستخوان زن
چو شمع بر نسوز از آتش عشق بر آن آتش دلم پروانه سان زن

بی ت کلشن چشم گلخن آیو آوایه گلخن چشم کلشن آیو
کلم ت گلخن ت کلشن ت که بایه مرده را جان بر تن آیو



غم بچید و در دم بی شماره
خداوند اندونه ناصح

سرگشته ام سامون ندازه
دل خونگشته ام در مون ندازه

آلچی سوز عشقم بیشتر که
ازین غم کردمی فارغ نشیم

سرم بالین تنم بستر ندازه
نهد دور از ته هر کس سر بالین

نه هر سوته دلیر اناکه آیه
نسوته دل چه ذونه حال سوته



اگر جایت بچرخ چارمین بی
مدومت گرگ مرگ اندر کمین بی
وگر صد سال در دنیا بوی
در آخر منزلت نیر زمین بی

بگورستان گذر کردم صبحی
شنیدم ناله و افغان و آهی
شنیدم کله با خاک میگفت
که این دنیا میازد بجا هی

هراون کس مال و جاهش بشیر بی
دلش از درد دنیا ریشتر بی
اگر بر سر هند چون خسرو نماند
بشیرین جانش آخر نیشتر بی

عزیزون از غم و درد جدالی
بچشم غم مانده روشنائی
گر قارم بدام غربت و درد
نه یار و همدی نه آشنائی

دل شاد از دل زارش خبرنی
سلامت روز بیمارش خبرنی
نه تقصیر ته این رسم قدیمه
که آزاد از گرفتارش خبرنی



زیباترین کتابهای چاپ ایران

حیوان حافظ

متن کامل صحیحترین نسخه اشعار حافظ با تصاویر
و تابلوهای متعدد با خط خوب و نفیسترین چاپ و جلد

رباعیات خیام

زیباترین چاپ همراه با تصاویر و تابلوهای رنگین
با خط خوب و کاغذ و چاپ و جلد عالی.

غزلهای شمس تبریزی

مجموعه زیباییانی از پرشورترین غزلهای برگزیده شمس
با تصاویر مشهده و تذهیب با خط خوب و جلد عالی

فالنامه حافظ

دارای ۵۰ کارت مصور و رنگین و ۵۰ غزل شیوایی
حافظ با چاپ لوکس در یک جبهه زیبایی پلاستیکی



شماره ثبت کتابخانه ملی: ۹۶۵-۱۲/۷/۲۵۳۵

بها: ۱۰۰ ریال

مؤسسه انتشارات امیرکبیر